

عقاب

ارگان تئــوریک سازمان مارکسیست ـ لنینیست افغانستان

Theoretical Organ of Marxist-Leninist Organization of Afghanistan (M.L.O.A.)

شمارهٔ سوم　　سال اول　　جوزای ۱۳۹۱ (جون ۲۰۱۲)

درین شماره می خوانید :

سیستم خونخوار امپریالیسم اشغالگر در افغانستان

ماه های خونین می آفریند

از سی و دو سال بدینسو ماه های حوت و جوزای خونین سرآغاز و نقاط عطف حماسهٔ خونین و رستاخیز مردم سلحشورما را در برابر سلطهٔ ننگین و پوشالی ارتجاع مزدور و جلاد پیشهٔ "خلقی ـ پرچمی" و حاکمیت استعماری ویرانگرسوسیال امپریالیسم، در خاطره ها بیدار کرده و پیوسته زنده نگه داشته است. اینک حوت و جوزای خونین درتوالی زمان، یکبار دیگر در **افغانستان تحت اشغال امپریالیسم جهانی به رهبری امریکا، خونین تر شد**. درکنار ماه های دیگر ماه حوت سال پار و جوزای امسال، شاهد به خاک و خون کشیده شدن هدفمند و سیستماتیک توده های مظلوم و در زنجیر این سرزمین توسط ماشین جنگی امپریالیستی بود که نقاب تذویر "دموکراسی"، "حقوق بشر"، "حقوق زنان" و "تمدن" را وسیلهٔ استتار سبعیت، تجاوز و اشغالگری خود ساخته است. این ماه های خونین ترازنامهٔ دردناک سیطرهٔ قهار و عملکرد وحشی و درعین حال درماندگی و زبونی امپریالیسم اشغالگر به رهبری امریکا و ایادی بی مقدار آن و بی کاره گی ماشین جنگی آنرا در مقابل فوران خشم فرو خوردهٔ خلق دربند کشور ما همراه با ریاکاری عمدی امپریالیسم، ثبت کتیبهٔ تاریخ ساخت.

کشور و مردم افغانستان در طی چهار دهــــه از تاریخ معاصرش حدود یازده سال میشود که تحت اشغال مستقیم نظامی امپریالیسم

جهانی به سرکردگی ابرقدرت جنایت کار قرن(امپریالیسم امریکا) قرار داشته است. طی این مدت امپریالیستهای اشغالگر جهانی بر آن بوده اند تا بـــرنامه های استعمـــــاری، غارتگرانه و استیلا گرانۀ شانرا به صورت همه جانبه و سیستماتیک در کشور ما پیاده کنند.

امپریالیسم استعمارگر در هر کجا، درافغانستان و عراق یا ویتنام و الجزایر و اقصی نقاط گیتی، به مثابۀ سیستم عمل میکند. در این سیستم هم اهداف غارتگرانه، هژمونیستی و سود آفرینی آن مطرح است و هم نگرش فکری ـ سیاسی و ارزشهای فرهنگی ـ اجتماعی آن همراه با روش ها و کنش هایش همآهنگ با این اهداف عمل میکنند و در خدمت آن قرار دارند. زمانیکه امپریالیسم اشغالگر در پی اهداف استعماری به کشوری و سر زمینی پا میگذارد، کلیۀ این روش ها و ابزار ها در عرصه های سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، روانی، علمی، تکنولوژیک و معلوماتی به عنوان اجزای لایتجزای سیستم استعماری به منظور جا افتادن آن در کشور مستعمره و درهم شکستن اراده و روحیۀ رزم جویانۀ توده های مردم آن کشور به کار بسته میشود. امپریالیسم در کشور مستعمره از میان طبقات استثمارگر و نیرو های ارتجاعی بومی برای خود پایه و مایۀ اجتماعی میسازد تا آنها نیز در نقش "ساطور خونین استعمار" به آن اهداف پلید هستی برانداز امپریالیستی خدمت کنند.

مقاومت و مبارزه درمقابل ارادۀ زورگویانه و برده ساز استعمارامپریالیستی درکشورمستعمره پدیده و مبارزه ایست که به صورت سیستماتیک و همه جانبه، تقابل با عرصه های فوق را بایستی احتوا کرده و ابزار و روش ها و کنش های ضد آنرا در خدمت بگیرد. سیر در ابعاد مختلفۀ اشغال امپریالیستی جاری افغانستان و بررسی تبعات آن درعرصه های مختلف، کاریست که کمتر و به صورت ناکافی به آن پرداخته شده است. در کشور ما علی رغم یازده سال اشغالگری امپریالیستی و حضور حدود دو صد هزار تن از جلادان وحشی و پیام آوران مرگ و نیستی مردم ما، هنوز مقاومت به مثابۀ یک سیستم مردمی در مقابل سیستم استعماری عرض و جود نکرده است. عوامل و اسباب این عدم ظهور پرآوای یک سیستم ضد استعماری با اهداف همه جانبه از موضع مستقل و مترقی، مزید بر علل تاریخی عام آن، در تاریخ سه دهۀ اخیر این سر زمین و در تفکر و عملکرد خشن سوسیال امپریالیسم، امپریالیسم، ارتجاع فئودالی و کمپرادوری نیز نهفته است. شکستن ارادۀ رزم جویانه و مقاومت جویانۀ مردم افغانستان با زور و نیرنگ و بر خورد نا بود سازنده به نیروهای ملی و انقلابی و رهبران شان، وبه ویژه مارکسیست- لنینیستها که میتوانند سازماندهی و رهبری یک مقاومت ملی را برعهده گیرند، چیزیست که اشغالگران امپریالیست به هر ذریعه و روش ممکن در پی تحقق آن بوده و آنرا در اشکال و عرصه های گونا گون عملی کرده و میکنند.

درعرصۀ اقتصادی امپریالیسم متجاوز به کشور ما طی مدت اشغال، با انگیزه های سود جویانه و غصب ثروت این کشور و با منطق حاکم بر گردش جهانی سرمایۀ امپریالیستی، کتله های وسیع انسانی را پیوسته در فقر و احتیاج روز افزون نگهداشته است. امپریالیسم کلاً کشور ما را در مدار گردش و توزیع سرمایه و کالا، در موقعیت یک کشور مصرف کننده قرار داده است. این احتیاج دایمی، فقر فزاینده، بیکاری و بی نوائی توده های مردم، آن جهنمی را می آفریند که در آن انسان های دوزخی و مجبور خود را شکسته، بی اراده، بیچاره و زار و زبون بیابند. در این موقعیت فرودستی، اگر توده ها بر ضد این وارونگی عصیان نکنند؛ وادار میشوند که از امپریالیسم اشغالگر و ایادی رنگارنگ آن استمداد بجویند و یا دست تگدی به سوی "بنیاد های خیریۀ" اشغالگران وهمدستان شان درازکنند؛ و یا امپریالیسم و حاکمیت مستعمراتی، دسته هائی از آنان را فردی و جمعی در نهاد های سرکوبگر نظامی، استخباراتی، امنیتی و ان جی او ئی استخدام کرده و آنها را شریک دزد و خادم استعمار سازند.

از لحاظ سیاسی امپریالیسم پس از اشغال کشور ما ادارۀ پوشالی مستعمراتی را از طبقات بومی استثمارگرمربوط به ارتجاع فئودالی و کمپرادوری و جنگ سالاران و تکنوکراتهای خود فروختۀ خائن بسته بندی وتعبیه کرد. تحمیل سلطۀ استعماری به زور سلاح، تدوین قانون اساسی مستعمراتی، قانون احزاب سرکاری و قوانین دیگر؛ مشروط ساختن فعالیت سیاسی به پذیرش تجاوز و حاکمیت استعماری، ایجاد مراکز شکنجه و زندان های پیدا و پنهان رسمی و شخصی، اِعمال شدید سانسورعقیدتی و ایجاد فضای اختناق پولیسی برمخالفین واقعی نظام، تقویت ارتجاع مذهبی و ده ها مورد دیگر اجزای سیستم حاکمیت مستعمراتی هستند که زمینه و امکان فعالیت و مبارزۀ علنی را از طبقات تحت ستم و استثمار و نیرو های سیاسی مربوط به این طبقات سلب کرده است. هرمخالفتی با تجاوز و تعدی امپریالیسم و مزدوران بومی آن مترادف میشود با تروریسم و سزای آن در محاکم و بیدادگاه استعمار عبارت است از زندان، شکنجه، تجاوز و اعدام.

در عرصۀ فرهنگی، پی آمد حاکمیت برده ساز امپریالیستی در مدت اشغال نظامی کشور ما ـ در عین حفظ، تقویت و بازتولید فرهنگ منحط و فرتوت فئودالی و افراط گرائی مذهبی توسط ارتجاع بومی همدستش ـ عبارت بوده است از یورش همه جانبۀ فرهنگی به آن ارزش ها و خود ویژه گی های فرهنگی و اجتماعی مردم ما که به طور بالقوه میتوانست و میتواند در مقابل هجوم همه جانبۀ امپریالیسم، به تقویت و گسترش احساس و غرور پسندیدۀ ملی و ایجاد مقاومت ملی و سمت گیری مترقی منجـرگردد.

در این عرصه امپریالیسم متجاوز طی یازده سال آزگار به اشکال و ذرایع مختلف عمل کرده است تا از لحاظ روانی روحیۀ مقاومت جویانۀ مردم را شکسته و با اشاعۀ بی تفاوتی و از خود بیگانگی در بین نسل جوان کشور، از تبارز یک مقاومت ملی ـ اجتماعی کارساز پیشرونده، متناسب و متکی با امکانات داخلی، برضد امپریالیسم و ارتجاع، در همه عرصه ها جلو گیرد.

تقویت و اشاعۀ "سود باوری" و "فردگرائی"، "بی بند و باری" و "کام جوئی های مبتذل" در جامعه و به خصوص در میان جوانان کشور؛ اشاعه و گسترش فساد، هرزه گی و ایجاد مراکز فحشاء در شهرها؛ کشاندن جوانان به طرف مُد زده گی و عیاشی و ایجاد شرایط وعوامل آن؛ ترویج عامدانۀ انحرافات اخلاقی و اجتماعی، استخدام مشروط جوانان، به ویژه دختران در دوائر ان جی اوها، مؤسسات "امداد"، "نهادهای جهانی" و نهاد های دولتی و خصوصی غرب زده به منظور استفادۀ سوء از آنان؛ و ترغیب سبک زندگی غربی در میان شان؛ تغییر مذهب مردم به عیسویت و خریدن وجدان انسانها با سوء استفاده از مجبوریت آنان؛ ترویـــج مواد

مخدر و شیوع اعتیاد در بین جوانان بی روزگار؛ تفتیش منازل و تفتیش بدنی زنان مردم توسط مردان بیگانه؛ بمباران عروسی ها؛ شاشیدن براجساد مرده گان؛ کشتار بیگناهان در نیمۀ شب و تجاوز به زنان و سوزاندن پیکرآنان (در ماه حوت در پنجوائی)؛ بمباران هژده غیر نظامی شامل زنان و کودکان در ولسوالی "بره کی برک" ولایت لوگر درهفدهم جوزای سال جاری و موارد بیشمار دیگر... مثال های زنده از هجوم همه جانبۀ نظامی، سیاسی و فرهنگی امپریالیسم و نابودی اصالت ملی- فرهنگی و شکستاندن روحیۀ رزمجویانۀ ضد امپریالیستی مردم سلحشور ما است. هر یکی از این موارد گوشه هائی از عملکرد سیستماتیک و آگاهانۀ اشغالگران امپریالیست را در راه نابودی ارزش های فرهنگی و اجتماعی جامعۀ ما و جلو گیری از مقاومت فرهنگی- اجتماعی و استحالۀ انسان تحت ستم و استعمار زدۀ افغان از نگاه روانی به موجودی شکسته، بی اراده، بی تفاوت و از خود بیگانه را بازتاب میدهد. این اعمال شنیع در کشور اسیر ما توسط امپریالیسم وغلامانش، جز از منظر منافع خداوندان سرمایه و برده گان شان و سود آفرینی آنان دیگر از دید هیچ انسان با وجدانی قابل توجیه و دفاع نیست.

کشتار غیرنظامیان و خون بیگناهان را ریختن، به گونۀ موارد فوق، جزئی از ذات و اقتضای طبیعت استعمار و امپریالیسم است. یکسانی اقتضای طبیعت، سبعیت و درنده خوئی استعمار و امپریالیسم را از روستا ها و مزارع هند تا جنگلزارها و شالیزار های ویتنام، از سینه بریدن زنان جوان الجزایر تا زندان ابوغریب بغداد، از گوانتانامو تا بگرام، از کیرالا و کنر تا کاپیسا، از فراه تا اروزگان، از کندز تا هلمند، از قندهار تا لوگر، از تخار تا هرات و... میتوان دید. تا امپریالیسم، تجاوز، اشغال و جنگ هست، جنایاتش باقیست! جنایت بخشی از شخصیت و سرشت ذاتی صاحبان سرمایه و امپریالیسم است و از آن جدا شدنی نیست. کشتار شب هنگام هفده تن از غیرنظامیان شامل زنان، کودکان و پیران در ولسوالی پنجوائی قندهار یکشنبه شب یازدهم مارچ ۲۰۱۲ توسط سرباز یا سربازان گرگ صفت و متجاوز امریکائی ، و کشتار تازۀ عامدانۀ هژده تن از غیر نظامیان در خانه ای در "بره کی برک" لوگر درهفدهم جوزا توسط بمباران نیرو های اشغالگر در تداوم کشتارهای قبلی توسط اشغالگران کشور ما ، بخشی از عملکرد سیستماتیک عمدی و حساب شدۀ امپریالیستی است، نــه معلول عملکرد فردی و خود سرانۀ سربازی که دچار بیماری روانی باشد و یا محاسبۀ نادرست نظامیان. بنا به گفتۀ آرن هیوز"کهنه سرباز" امریکائی، «"بیلز"(سرباز عامل کشتار پنجوائی) یک مورد استثنایی نیست، بلکه محصول سیاست جاری نظامی آمریکا درافغانستان است. سیاستی که حملۀ هوائی با هلیکوپترهای توپدار و هواپیماهای بدون سرنشین و یورشهای شبانه را شامل می شود، مجموعه تاکتیک هایی که لاجرم غیر نظامیان افغان، هزینۀ انسانی آن را پرداخت می کنند».

گفتنی است که در جنبش های ضد استعماری ایکه در آن مقاومت مردمی متشکل و سازمان یافته با رهبری ملی- مترقی پا گرفته است، درمقابل سبعیت و درنده خوئی اشغالگران امپریالیست دربرابر مردم، جنبش های مقاومت مردمی مشت را با مشت پاسخ داده اند و پس از هر ضربت دشمن، ضربتی را حوالۀ او کرده اند. اما درافغانستان امروزی تحت اشغال امپریالیسم جهانی در این یازده سال گذشته تا امروز وضع متفاوت از دیگر جا ها بوده است. در کشور ما طی این مدت جنبش مقاومت سازمان یافته و متشکل ملی ـ مترقی تحت رهبری انقلابی که مشت را با مشت پاسخ داده و اهداف امپریالیستی و مزدوران شان را آماج حمله قرار دهد، شکل نگرفت. اگر از موارد خود انگیختۀ اعدام سربازان و افسران تجاوزگر امریکائی، انگلیسی و فرانسوی توسط عده ئی ازسربازان و افسران افغان بگذریم، در مقابل چشمان ما سوای نیرو های ارتجاعی و مزدور طالبان، شبکۀ حقانی و قسماً حزب اسلامی گلب الدین حکمتیار، که خود مخلوق امپریالیسم اند، با تأسف نیروی دیگری حاضرالسلاح در مقابل امپریالیسم اشغالگر در صحنۀ نبرد نبوده است. نیرو های مرتجع ضد مردمی و مزدور نام برده هم بنا به وابستگی و مزدوری غلیظ شان به ارتجاع آزمند منطقه و ضمن پیشبرد سیاست "جنگ و صلح" با اشغالگران کاری نمیتوانند بکنند. آنها با طبیعت ارتجاعی شان یعنی دشمنی با مردم و مظاهر فرهنگ و تمدن و مکتب سوزی، مسموم سازی و تیزاب پاشی به صورت دختران افغان و اجرای حملات کور انتحاری در بین مردم و حتی در مساجد و معابر عمومی؛ در آن موقعیتی نبوده و نیستند که به دشمن اشغالگر که براجساد مرده گان شان شاشید، ضرب شصتی نشان بدهند.

چنانکه گفته آمد، کلیت روش ها و کنش های یازده سالۀ امپریالیسم متجاوز در کشور ما بخشی از سیستم حاکمیت استعماری امپریالیسم است. تا آنگاه که سایۀ شوم این سلطۀ جابرانه بر سر مردم ما وجود داشته باشد و مقاومتی قابل حساب و متشکل با رهبری آگاه و مترقی در برابر آن صورت نگیرد، این روش ها و کنش های استعماری از جمله فقر تحمیلی، غارت ثروت ها، شیوع مواد مخدر و ترویج اعتیاد به آن، ترویج سیستماتیک فحشاء و هرزه گی، تعرض به اصالت های فرهنگی ما، اهانت به باورها وعقاید مردم و کشتارعامدانۀ بیگناهان پیوسته تداوم خواهد یافت.

تغییرواقعیت فاسد کنونی و حالت فترت و ستم کشی توده های ملیونی مردم افغانستان چه در حالت مستعمراتی جاری و یا در حالت نیمه مستعمراتی و تحت سیطرۀ ارتجاع، به گواهی تاریخ و تجارب خونین مکرر، ممکن نیست مگراینکه: توده های متشکل و آگاه به منافع طبقاتی و تاریخی شان تحت رهبری مدبر و مقتدر حزب کمونیست انقلابی، سه سلاح خلق(حزب، جبهۀ متحدملی وارتش توده ئی) را به خدمت گرفته و طی پروسۀ انقلاب ملی و دموکراتیک طرازنوین، به حاکمیت مستعمراتی موجود امپریالیسم و ارتجاع فئودالی و کمپرادوری پایان بخشیده و خود به سروری برسند. این یگانه راه ممکن است و این سلاح ها را باید حدادی کرد و توده ها را آگاه، متشکل و بسیج نمود. کار برای ایجاد این سلاح ها و در قدم اول تلاش برای ایجاد حزب مقتدر و راستین کمونیست انقلابی در داخل کشور، از اهم وظایف انقلابیون صادق و جدی کشور ما محسوب میشود. هیئت تحریریه عقاب

" تا آنگاه که سایۀ شوم سلطۀ جابرانۀ امپریالیسم و ارتجاع بر سر مردم ما وجود داشته باشد، تاراج ارزش های مادی و معنوی و تعرض همه جانبه به اصالت های فرهنگی مردم ما و کشتار عامدانۀ بیگناهان در افغانستان تداوم خواهد یافت! "

جنگ طالبان یک جنگ مقاومت ملی نیست!

در این روزها که ستم امپریالیسم در کشور ما به چشم همگان می خوَرد و َطشت رسوائی تجاوزگران و متحدان شان َسرریز کرده، باز با کمال تاسف عده ای اینجا وآنجا به یاد کفن کش سابق افتاده اند و حتی در غرب هوای حمایت از طالبان برسرشان زده است. طی بیشتر از سه دهه با دریغ و درد که به مراتب شاهد چنین تراژیدی ها بوده ایم. چنان که با حاکمیت وحشی جهادی ها بَرخی از مردم به "نجیب جلاد" رضائیت می دادند و با آمدن امارت کور و مستبد طالبان هوای استقرار سلطنت وغیره وغیره بر سر شان میزد. حال بار دیگر تکرار همان تراژیدی است و یکی از دلایلش هم به طور قطع نبود یک الترناتیف و یا بدیل حاکمیت ملی ـ انقلابی است که توده ها برای تامین حقوق و آزادی های شان برآن متکی شوند. ولی چه می توان کرد این بدبختی ما و ملت مظلوم ماست که هر جنایت کاری با رسیدن به قدرت در قدم اول مغزهای اندیشمند و سینه های پُر از آرزوی بهترین فرزندان ا ین سرزمین را به تیر ِکین بست وضربۀ کاری اش را بر نهادها وساختارهای مردمی وارد کرد تا مردم ما را از رهبری خردمند و َستادهای کارآ محروم کند. اندک شماری از اندیشمندان دلسوز باقی ماندۀ این سرزمین نیز یا فرسوده شده اند یا عوامل بازدارندۀ گوناگون سد راه شان شده و آن ها را به حاشیه زده است. درنهادهای مردمی ضربت خوردۀ موجودهم انحرافات، درون خوری ها و یکی دو کردن های حقیر فردی و گروهی انرژی های مفید شان را به ناحق فرسوده و ضایع می سازد. امیدواریم اندیشمندان و روشنفکران مترقی و وطن خواه، اعم از سالمند و جوان، و نهادهای مردمی ما، با دقت و توجــــــه عمیق تر به مُلک و مردم شان و تمکین به رسالت تاریخی خود برمشکلات و موانع غلبه کنند و چراغی فرا راه خلق خود شوند تا این خلق مظلــوم و دربند کشیده کماکان از چاله به چاه و از چاهی به چاه دیگر نیفتد و بتواند در پرتو دیدی روشن کشور ویران شده اش را سرانجام در مسیر آزادی، آبادی و رفاه رهنمون شده و استوارانه ره پوید.

به نظر ما آنچه در رابطه با تائید طالبان در شرایط موجود نقش فریبگر و گمراه کننده را برای عده ای روشنفکر بازی می کند جنگ مسلحانه ایست که طالبان برای رسیدن دوباره به قدرت علیه اشغالگران و ادارۀ مستعمراتی موجود افغانستان به راه انداخته اند. برخی ها گمان می برند که این جنگ گویا "جنگ مقاومت ملی" و "ضد تجاوز" است و این همان نکتۀ حساس افغان ها یعنی ضد تجاوزی بودن آن ها است که طالبان ماهرانه برآن انگشت گذاشته اند و نمودند خود آنچه آن نیستند.

با این حال برخی ها، علی رغم چیز فهمی شان و با حمل عنوان های درشت علمی رسمی، در تائید و تردید این نیرو و یا آن حرکت، انگیزه های قومی، مذهبی، منطقه ای و یا هم رسیدن به آب و نانی را برای خودشان در نظر دارند، که هدایت چنین افرادی کار حضرت فیل است. ولی از آنجا که بعضاً هم دل سوزانه گمانه زنی هائی می کنند و در توجیه این گمان به نوشته هایی از ستالین و مائوتسه دون استناد می کنند؛ در این یاد داشت کوتاه خواهیم دید که به استناد همان آثار، جنگ طالبان به هیچ وجه شرایط یک جنگ مقاومت ملی را که بتوان از آن حمایت کرد، نداشته و ندارد.

باری در تحلیل تضادهای جامعۀ خود به نظرات مختلف برخورد کرده بودیم و پایۀ تحلیل های مختلف را به بحث گرفته بودیم. درآنجا گفتیم عده ای در تحلیل شان "دشمن عمده را اخوان و تضاد عمده را با فئودالیسم میدانند که هم اکنون به قول آن ها بخشی از آن در تقابل و درگیری آشتی ناپذیر با امپریالیسم قرار دارد. و لذا رهنمود این نظرچنین است: برای حل تضاد عمده و دشمن عمده (فئودالیسم و اخوان) باید در همسوئی و همراهی با امریکا عمل کرد و آن را یاری رساند."

ما این نظر را یک جانبه وانحرافی خواندیم که بخشی از واقعیت را می بیند وبخش های دیگر واقعیت را نادیده می گیرد و با این یک جانبه نگری در نهایت به تسلیم طلبی ملی در می غلتد و تجاوز به کشور را توجیه می کند. علاوتاً در آن بحث گفتیم که این نظر ماهیت و عملکرد امپریالیسم و زد وبند و همسوئی اش را با فئودالیسم و ارتجاع نادیده می گیرد. تحلیل ما این بوده وهست که تضاد عمده در کشور ما تضاد خلق افغانستان با امپریالیسم و ارتجاع است.

این تحلیل از خصلت جامعۀ ما ناشی می شود. جامعۀ ما از نظر ساختاری یک جامعۀ نیمه مستعمره ونیمه فئودالی بود که با تجاوزامپریالیسم به یک جامعۀ مستعمره و نیمه فئودالی بدل شده و توسط امپریالیسم و ارتجاع داخلی تحت ظلم وستم قرار دارد. بناءً، دشمن اصلی مردم ما امپریالیسم و ارتجاع داخلی است و برای سرکوب و دفع این دشمنان و نجات جامعه، ما به یک انقلاب ملی – دموکراتیک تفکیک ناپذیر نیازداریم. به قول مائوتسه دون " اشتباه است اگرتصورشود که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک دو مرحلۀ کاملا متمایز انقلاب هستند". انقلاب ما باید علیه سلطۀ امپریالیسم و ارتجاع داخلی باشد. ارتجاع داخلی در کشور ما شامل مالکان بزرگ، تاجران دلال وابسته، تکنوکرات های وابسته به غرب، جنگ سالاران، نیروهای بنیادگرای جهادی و طالبی هستند که به تعبیر برحق مائوتسه دون "هرگونه احساس ملی را از دست داده اند و منافع شان با منافع امپریالیست ها درآمیخته است. بدون وجود این ِخیل میهن فروشان امپریالیسم هرگز به این گستاخی دست به تجاوز نمی زد." (آثارمنتخب مائوتسه دون، چاپ فارسی، جلداول، ص ۲۳۴)

هرگز نباید فراموش کنیم که در پهلوی عوامل دیگر، زمینه ساز و خواستار تجاوز شوروی به افغانستان خلقی – پرچمی ها بودند. از یاد مان نرود که پای بد ترین نیروهای آدم ُکش و ویران گر خارجی، اعم از پاکستانی و ایرانی وعرب و امریکائی وغیر ذالک را همین نیروهای جهادی به افغانستان داخل کردند. طالبان را که به حیث یک سپاه مزدور خود تجاوزگران خارجی بر کشور و مردم ما تحمیل نمودند. حاکمیت موجود را هم همه می دانیم که ترسُبات دود طیارات۵۲ B امریکائی است. همین ها درمجموع همان ارتجاع داخلی هستند که در سطور بالا آن را تعریف کردیم و بی گمان دشمنان خلق اند و در سرشت خود همراه وهمسو با منافع امپریالیسم و تجاوز. واقعاً هم بدون وجود این خیل میهن فروشان نه سوسیال امپریالیسم، نه امپریالیسم و نه هــــم ارتجاع جهـــانی

هرگـــز به این گستاخی دست به تجاوز به کشور ما نمی زدند.
به اساس این تحلیل امپریالیسم و ارتجاع در افغانستان اجزای یک جهت تضاد هستند. تصادم اینجا وآنجای شان همان مسئلۀ همگونی و مبارزۀ اضداد در درون خود است که ما چنین مبارزه وهمگونی را در درون خود نیروهای ارتجاعی وهم در درون خود امپریالیست ها و...شاهد بوده وهستیم. در این جا نمی خواهیم آن را به تکرار به بحث بگیریم .
همانگونه که درنظرانحرافی قبلی دیدیم که منافع فئودالیزم و ارتجاع را هم اکنون ازامپریالیزم جدا می کند، و به شکل افراطی اش در تقابل هم قرار می دهد، و باز خود در این تقابل جهت امپریالیزم را گرفته به انحراف تسلیم طلبی ملی می غلتد؛ نظر دیگری هم که بخواهد عکس آن را انجام بدهد، یعنی تضاد عمده را ِصرف با امپریالیزم تشخیص دهد و ارتجاع را که خود دلیل وعامل تجاوز به کشور ما و "ساطورخونین امپریالیزم" است ازامپریالیزم تفکیک کند و در این تفکیک و تقابل، طرف نیروهای ارتجاعی را به بهانۀ این که گروه هائی ازآن علیه تجاوز امپریالیزم می جنگند بگیرد، باز با خِلط تضادها به انحراف دیگری که دنباله روی از نیروهای ماورای ارتجاعی است، در می غلتد.
طرد تجاوز امر نیک و پذیرفتنی است، ملت ما هم در طول تاریخش به این کار ُشهرت جهانی یافته؛ ولی باکمال تاسف که با عدم توجه به رهبری و ترکیب نیروها درجنبش های ضد تجاوزی هر بار با ریختن خون هزارها و حتی صدها هزار انسان و ویرانی سرزمین ما، محصول این مبارزات را نیروهای ارتجاعی غصب کرده و جامعۀ ما را در مسیر قهقرائی تر از گذشته سوق دادند. حاصل جنگ های استقلال طلبانۀ مردم ما را بر ضد امپریالیزم متجـــــاوز انگلیس در قرن نوزدهم و بیستم، به خاطر نبود نیروی آگاه ملی در رهبری آن، امیر دوست محمد خان، امیر عبدالرحمن خان و نادر خان به غارت بُردند وهرکدام به نحوی ما را دوباره در اسارت خود و اربابان خارجی شان انداختند. دستآورد مقاومت خونین مردم ما علیه سوسیال امپریالیسم شوروی را دراخیر قرن بیستم امپریالیسم امریکا، ارتجاع منطقه و ارتجاع بنیادگرای جهادی – طالبی غصب کرده و چنین روز سیاهی را برسر ما آورده اند که هر انسان با احساس به حال ما اشک می ریزد.
شاید کسی بپرسد که چرا درجنگ مقاومت ضد تجاوز شوروی بدون تدارک و در کنار اخوانی ها شرکت کردید؟ شرکت نیروهای ملی و مترقی در جنبش مسلحانۀ همگانی و خود جوش مردم علیه تجاوز شوروی، بدون تدارک قبلی، موضوعی است که ویژه گی های خاص خود را داشت. یاد مان نرود که وقتی در درۀ صوف، پکتیا، کنر، بامیان، وردک، نیمروز . . . و سرانجام ۲۴ حوت ۱۳۵۷ش هرات حرکات خودجوش مسلحانۀ مردم بر پا شد، هرگز ُمَوجد و رهبری کنندۀ آن نیروهای ارتجاعی اخوانی نبودند. آن ها در پیامد های این حرکات و برای َغصب ثمرات آن توسط بیگانگاِن سازماندهی شدند. ازهمین جاست که یکی از سازمان های انقلابی شرکت کننده درجنگ (ساما)، با تائید تقدُم شعار"آزادی ملی" برخواسته های دیگر در وقت تجاوز، در اولین اعلامیۀ خود به جنبش خودجوش مردم هشدارداد و شرایط پیروزی یک جنگ مقاومت ملی و تکامل آن را به جنبش رهائیبخش خلق بَرشمُرد. "ساما" دراولین اعلامیۀ خود به قلم شهید مجید چنین بیان کرد که:
" تجارب سرتاسر جامعۀ بشری و منجمله نبردهای ضد امپریالیستی پارینۀ خلق ما به بهای خون هزاران فرزند پاکباز این سرزمین مؤید این حقیقت است که آزادی ملی بدون دموکراسی واقعی، عدالت اجتماعی و گرایش مترقی جز اسارت نوین و ضیاع خون های ریخته شده پیامدی نداشته و نخواهد داشت". (اولین اعلامیۀ ساما)
خوب دقت کنید! "ساما" به صراحت گفته است که شرکت ما در جنگ فقط به خاطرجنگ و یا حتیِ صرف برای طرد تجاوز نیست. ما در جنگ ضد تجاوزی که توسط مردم (توجه کنید توسط مردم) به شکل خود جوش آن راه افتاده ضمن اشتراک، رسالت هائی را باید به انجام برسانیم. این رسالت ها عبارتند از کسب آزادی ملی، تحقق دموکراسی واقعی، تامین عدالت اجتماعی و تثبیت گرایش مترقی برای جنبش؛ تا بالاثر بتوانیم جنبش مردمی و جنگ مسلحانه را از یک جنبش خودبخودی و یک جنگ یله جار به یک جنبش رهبری شدۀ بدل کنیم که بعد از طرد تجاوز و به دست آوردن "آزادی ملی" بتواند به مردم دموکراسی واقعی وعدالت اجتماعی را تامین کند و جامعه را با گرایش مترقی به سمت تکامل ورفاه رهنمون شود و به رهائی خلق بیانجامد.
اما دریغ و درد که دست درازی ها و زد و بند امپریالیسم با فئودالیسم و ارتجاع و گسیل انبارهای سلاح و ملیاردها دالر و هزاران متخصص و جنگجو توسط شان، مانع و سد راه رسیدن ما و مردم ما به این آرمان والا گردید و با تسلط نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی برجنبش ضد تجاوزی مردم ما، آن همه جان فشانی ها و قربانی دادن ها "جزاسارتی نوین و ضیاع خون های ریخته شده پیامدی نداشت".
این پیامد تلخ و جان گداز بر این فهم و برداشت صحه گذاشت که جنبش یله جار را (هرچند توده ای هم باشد، بدون رهبری سالم، مترقی و توانمند) نیروهای ارتجاعی مسلط بر آن، به میل خود به بیراهۀ عقب ماندگی و اسارت نوین سوق می دهند. هرگز نیروهای ملی و مترقی مجاز نیستند به چنین انحرافی تن در دهند چه رسد به این که دنباله رو آن شوند. نیروهای مترقی درآن زمان و در متن جنگ مقاومت نه تنها دنباله روی ارتجاع را که علیه تجاوزهم می جنگید نکردند، بلکه از خطرمثلث شوم ذلت و وابستگی(سوسیال امپریالیسم، امپریالیسم و ارتجاع) و انحراف مقاومت، در مقالات و نوشته های متعدد هشداردادند و دست درازی های امپریالیسم، ارتجاع منطقه و ارتجاع داخلی را در جنبش مردم محکوم نمودند وعواقب آن را نیز پیش گوئی کردند.
نیروهای ملی و مترقی وظیفه دارند که جنبش های توده ای را ایجاد و رهبری کنند، وهکذا باید در جنبش های توده ای خود جوش هم جهت سمت دهی و رهبری درست آن به سوی "تحقق دموکراسی واقعی، عدالت اجتماعی و گرایش مترقی" شرکت کنند. ولی وقتی جنبشی نه توسط توده ها، بلکه بر اساس تضاد منافع امپریالیسم و ارتجاع منطقه توسط ارتجاع وحشی و خونخوار طالبی که زن و مرد بی گناه ما را گردن می زند و سنگ سار می کند و تجربۀ تلخ چند سال قدرت مداری شوم و سیاهش هم پیش روی ماست، با سازمان دهی شریرترین و ارتجاعی ترین نیروهای پاکستانی، که دشمنی شان را هم با مردم افغانستان پنهان نمی کنند، راه افـتاده وهدفش ازآغاز پیدایش تامین منافع اربابان رنگارنگ ارتجاعی و امپریالیستی است، ما هرگزحق نداریم ُمَوید و بدتر از آن دنبالـه رو

آن شویم. دنباله رو از آن جهت که چون نیروی قابل حساب و موثری در جنگ نیستیم و توان سمت دهی و رهبری آن را نداریم، که حتی به پای خود هم نمی توانیم بایستیم، لذا به دنباله رو طالب بدل می شویم. درحالی که در جنگ ضد تجاوز شوروی چپی ها جبهات مسلح مستقل، نیمه مستقل و پوششی داشتند که حتی دربرخی از جبهات پوششی هم به خاطر نقش برجستۀ رفقای چپ انقلابی، جبهه را به چپی ها نسبت می دادند.

به طوریقین می توان گفت که در نتیجۀ وحشت و بمباردمان امپریالیزم، فشار اقتصادی و تحمیل ِرقتبار جناح جنگ سالار جهادی، اختلافات قومی و لسانی و اغواگری های مذهبی... عده ای از مردم مظلوم ما هم دنبال طالبان افتاده اند. با این حال وقتی ماهیت رهبری وعُمق ارتجاعی و وابستگی حرکت طالبان به ما روشن است، ما حق نداریم با دنباله روی پوپولیستی یاعامی گرایانه، فقط به دلیل حضورعده ای ازمردم نا آگاه و فریب خورده دراین حرکت، آن را تائید کنیم. برعکس در پهلوی افشای ماهیت امپریالیزم و تجاوز آن به کشورما، باید با افشای ماهیت ضد مردمی و ماورای ارتجاعی طالب به این عِده مردم حالی بسازیم که قربانی سفیهانۀ مقاصد شوم طالبان و اربابان شان نشوند.

تکرارمی کنیم ما وظیفه داریم و باید همچنان که علیه تجاوز، غارت و کشتار امپریالیزم و متحدین داخلی اش یعنی ادارۀ مستعمراتی کرزی و شرکاء مبارزه می کنیم، ماهیت پلید و ارتجاعی طالب و دستان پُشت پردۀ که آن را یاری می کند، وحشت و بربریت طالبی و دورنمای حاکمیت دوبارۀ آن را نیز به مردم افشاء کنیم وعلیه آ ن موضع بگیریم. ما باید به مردم حالی بسازیم که نباید به تکرار خود را از چاهی به چاه دیگری بیاندازند. ما باید به مردم بفهمانیم که با حاکمیت دوبارۀ طالب هیچ نیرویی قادر نیست برای مدت های مدیدی جلو سیر قهقرائی جامعه و وحشت و بربریت طالبی را که خیلی بدتراز دور گذشته خواهد بود بگیرد. طالبان که باری شکست خورده اند و مردم از آن ها حمایت نکرده اند با رسیدن دوباره به قدرت چون مار زخمی زهر شان را بطور کامل بر بدنۀ بی دفاع و بی پناه مردم تحت سیطرۀ خود خالی خواهند کرد. آن ها بی گمان جامعۀ ما را قرن های دیگر به عقب پَرت خواهند نمود.

از این بحث چنین نتیجه نشود که ما با نفی طالبان گویا مؤید وضع موجود هستیم. هرگز و به هیچ وجه چنین نیست. ولی در بین دشمنان تشخیص(و نه تائید) بد و بدتر معمول است آنچنان که مارکس هم بورژوازی را نسبت به اشرافیت فئودالی پیشرفته تر می دانست و لنین و مائوتسه دون و دیگران هم سطح رشد، عقبماندگی، درنده گی، وحشت و. . . دشمنان رنگارنگ را شرح داده اند و بدتر از بد را مشخص کرده اند تا با هر یک به شیوۀ مقتضی مبارزه شود. ما حاکمیت موجود را زائیدۀ تجاوزمی دانیم و از نظرما هرگونه همراهی وهمسوئی با آن نیز، چه در شرکت به مقامات عالیۀ ارکان دولت باشد و چه در قرارگرفتن درNGO های غارتگر و دزد و در هر شکل دیگر آن، همراهی با تجاوزاست. برعکس ما به طرد کامل تجاوز و زائیده اش باورداریم و در جهت تحقق این آرمان و استقرار نظام مبتنی برمنافع ستمکش ترین طبقات جامعۀ خود مبارزه می کنیم. و اما باید مشخص بسازیم که متحدین نبرد ضد تجاوزی ما کیانند؟ وچه نوع جنبشی "جنبش مقاومت ملی" است؟

در این جا می خواهیم برای روشن شدن بهتر نحوۀ اتحاد و یا همسوئی در جنگ ضد تجاوزی با نیروهای دیگر و شرایطی که انقلابیون در چنین همگامی و همسوئی یا این "جبهۀ متحد" باید مشخص و ارائه کنند چند موردی از تجارب تاریخ را یاد دهانی کنیم. تا به بینیم که شرایط یک جنبش مقاومت ملی چیست ؟

مائوتسه دون در ارتباط دموکراسی و مقاومت در برابر جاپان می گوید:

"...مبارزه به خاطر دموکراسی عیناً به معنی مبارزه به خاطر مقاومت است. مقاومت و دموکراسی متقابلاً شرط یک دیگراند، درست همان طورکه مقاومت و صلح داخلی و یا دموکراسی و صلح داخلی شرط یک دیگر اند. دموکراسی ضامن مقاومت است ومقاومت می تواند برای رشد جنبش به خاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد نماید. (آثار منتخب مائو، چاپ فارسی، جلد ۱ ، ص ۴۴۰)

این اصل هم اکنون درافغانستان شدیداً قابل تاکید است. آیا طالبان حاضراند حد اقل دموکراسی را رعایت نموده جز خود نیروی دیگری را با حفظ هویت و تشکیلاتش حتی در جبهۀ جنگ ضد تجاوزی درکنار خود بپذیرند؟ آیا طالبان حاضرند ابتدائی ترین اصول دموکراتیک در جبهۀ متحد ضد تجاوزی را که همانا به رسمیت شناختن هویت و حق دموکراتیک تمام نیروهای ضد تجاوزی، عدم وابستگی به امپریالیسم و یا نیروی خارجی دیگر، احترام به عقاید نیروهای همراه و تامین آزادی و حقوق مردم است مراعات کنند؟ آیا طالبان حاضر اند با نیروی سازمان یافتۀ مسلح دیگری در کنار خود با صلح و وحدت زندگی کنند؟ ما که چنین تصوری را هم نمی توانیم بکنیم. بناءً نمی دانیم نیروئی و یا کسی که بخواهد درجبهۀ ضد تجاوز با طالبان همراهی کند چه شرایطی را در نظر باید بگیرد و طالبان چه چیزی را از دیگران می پذیرند؟

جنگی را که اکنون طالبان راه انداخته اند، اگر بپذیریم که جنگ مقاومت وضد تجاوزهم است (که پذیرش آن دشواراست)، چون جنگ توده ها نیست وهیچ حق وسهمی به مردم و یا نیروهای مردمی قایل نیست، محکوم به شکست است. هرکسی هم که بخواهد با این جنگ همراهی کند باید تمام شرایط و دساتیر طالبان را بپذیرد یعنی طالب شود. بناءً، این جنگ را نمی توان "جنگ مقاومت ملی" نامید.

مائوتسه دون می گوید: "جنگ مقاومت ِقسمی، که صرفاً به وسیلۀ دولت (درافغانستان به وسیلۀ طالبان) انجام می گیرد و توده های مردم درآن شرکت ندارند، قطعاً به شکست می انجامد. زیرا که جنگ مذکور جنگ انقلابی ملی به معنای کامل آن به شمار نمی رود، زیرا که جنگ مذکور جنگ توده ها نیست...

در جنگ انقلابی ملی به معنای کامل آن یا جنگ مقاومت همگانی باید برنامۀ ده ماده ای برای مقاومت در برابر ژاپن و به خاطر نجات میهن را که حزب کمونیست مطرح کرده است، عملی ساخت."(جلد دوم آثار صدرمــائــو، فارسی، ص ۸۶). (برای مطالعۀ برنامۀ ده ماده ای حزب کمونیست رجوع کنید به جلد دوم آثار صدر مائو، ص۳۲ تا ۳۶).

توجه می کنید که حتی جنگی را که دولت گومیندان با ارتش چند صد هزارنفری اش علیه جاپان راه انداخته چون پشتوانهٔ مردمی و برنامهٔ دموکراتیک ندارد، مائوتسه دون آن را جنگ انقلابی ملی نمی خواند و شکست آن را پیش بینی می کند. و فقط جنگی را ملی و انقلابی و قابل تائید و پشتیبانی می داند که در آن توده های وسیع شرکت داده شوند و برنامهٔ دموکراتیک برای تامین حقوق و آزادی های مردم و نیروهای سیاسی داشته باشد. جنگ ضد تجاوز شوروی جنگ توده ها بود. ما می خواستیم با اشتراک در جنگ برایش برنامهٔ دموکراتیک ببریم و آن را جهت مترقی بدهیم و چون دراین کار موفق نشدیم جنگ توده ها توسط نیروهای مسلط ارتجاعی به بیراهه بُرده شد.

حال کدام یک از این شرایط را طالبان، با ستیزهٔ که گاهگاهی واقعاً وحشیانه است (مانند گردن زدن خبرنگاران و یا کارمندان مین پاکی ویا ِطبی، سنگسار زنان، سوختاندن مکاتب و تیزاب پاشی به روی دختران مکاتب و...)، دارند که بتوان آن ها را نیروی مقاومت ملی و جنگ شان را جنگ انقلابی ملی خواند و تائید کرد. طالبان نه ازحمایت توده های وسیع بر خورداراند و نه هم با دموکراسی و حق مردم سازگار.

مائوتسه دون هدف سیاسی یک جنگ انقلابی ملی را چنین تعریف می کند: "هدف سیاسی جنگ مقاومت ضد ژاپنی . . . عبارتست از بیرون راندن امپریالیست های ژاپن و ایجاد چینی نوین که در آن آزادی و برابری حکم فرما باشد". (جلد دوم آثار مائو، ص ۲۳۲)

در این جا به وضاحت می بینیم که مائوتسه دون "بیرون راندن امپریالیست های ژاپن و ایجاد چین نوینی را که در آن آزادی و برابری حکم فرما باشد" اجزای یک هدف سیاسی می داند که لازم و ملزوم یک دیگرند. آیا می توان تصورکرد که تحت رهبری طالبان، اگر امپریالیست های متجاوز از افغانستان بیرون هم رانده شوند، افغانستان نوینی که در آن آزادی و برابری حکم فرما باشد ایجاد می شود؟ هرگز! چنین چیزی خیال است ومحا ل .

ما با درنظرداشت تجارب خونین گذشتهٔ خود و داشتن َتلِی از شهدای انقلابی و مردمی و نتیجهٔ تلخ رهبری های ارتجاعی بر جنبش های گذشته نباید ِصرف با احساسات ضد تجاوزی به قضایا برخورد کنیم. پس ازاین باید در شرکت به هرجنگ و جنبشی روی وحدت به عنوان یک نیروی مستقل با حفظ هویت ایدئولوژی و تشکیلات خود و تاکید بر آزادی و دموکراسی برای مردم و ترقی جامعه، عمل کنیم وازهیچ یک ازاین شرایط گذشت نکنیم. ما در جنگ ِصرف برای جنگیدن شرکت نمی کنیم. مائوتسه دون در این رابطه نیز رهنمود شایستهٔ دارد:"جنگ مقاومت، وحدت و ترقی . . . مجموعهٔ واحدی را تشکیل می دهد و از هیچ یک ازآن ها نمی توان صرف نظر کرد. چنانچه تکیه بر روی جنگ مقاومت، نه بر روی وحدت و ترقی گذاشته شود، چنین "جنگ مقاومت" نه استوار خواهد بود و نه پایدار. بدون برنامهٔ برای وحدت و ترقی، جنگ مقاومت دیر یا زود به تسلیم طلبی می گراید و یا به شکست می انجامد. ما کمونیست ها برآنیم که این سه اصل باید مجموعهٔ واحدی را تشکیل دهد". (جلد دوم آثار صدر مائو، چاپ فارسی ص ۶۰۷) ویا "بدون وحدت وترقی "جنگ مقاومت" جز سُخنی توخالی و پیروزی مقاومت علیه ژاپن جز امیدی عَبَث نخواهد بود". (همانجا ص ۶۰۸)

واقعاً چنین است و تجربهٔ تلخ ما نیز برآن صحه گذاشته است. ما که بنا بر عوامل بازدارندهٔ داخلی و خارجی نتوانستیم در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیسم شوروی اصل وحدت و ترقی را نیز شامل جنگ مقاومت بسازیم، با طرد تجاوز، جنبش مقاومت تسلیم خواسته های امپریالیسم و ارتجاع شد و مصیبت های کنونی پیامد آنست. هرگاه کسی باز بیاید و زیرنام مقاومت علیه اشغال امریکا، تسلط و سیطرهٔ "آی اس آی" پاکستان و القاعده و طالبان را برما و مردم ما تحمیل کند، چنین مقاومتی واقعا "سخن توخالی" و حتی فاجعه است و با چنین متحدینی امید به آزادی امیدی عَبَث خواهد بود.

تکرار تجربهٔ تلخ پارینه، دیگر اشتباه به حساب نمی آید و ما نباید نا خواسته و ناسنجیده در جایگاهی قرار بگیریم که هرگز شایستهٔ ما نیست. مقاومت علیه اشغال امریکا و متحدین جهانی و منطقه ای اش حق و وظیفهٔ ما و مردم ما است که باید با آگاهی و بسیج مردم و پیوند زدن شان با نیروهای واقعاً آزادی خواه و مردمی، با تدوین و تحقق برنامهٔ آزادی خواهانه و مترقی جهت رهایی کامل ُملک ومردم ما تدارک دیده شود و کلیهٔ نیروهای ملی و مترقی باید صادقانه و بی دریغ برای آن کار وعمل کنند.

شاید دوستانی از ستالین نقل قول بیاورند که گفته بود: "مبارزهٔ امیرافغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریهٔ سلطنت طلبی او و اعوان وانصارش از نظرعینی مبارزهٔ انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می سازد . . ." (ستالین ، راجع به اصول لنینیسم، چاپ فارسی، ص۸۶)

جا دارد که درهمین جا و از همان اثر ابتدا نقل قول دیگری بیاوریم که ستالین می گوید: "مسئلهٔ ملی طی بیست سال اخیر در معرض یک سلسله تغییرات بسیار مهم قرار گرفت. مسئلهٔ ملی در دورهٔ بین الملل دوم و مسئلهٔ ملی در دورهٔ لنینیسم ابداً باهم یکی نیست این دو نه فقط از حیث حجم و کمیت بلکـــه از نظر جنبهٔ داخلی خویش نیز با یک دیگرعمیقاً متضاد اند". (همان اثر ص ۸۰)

برخورد دیالکتیکی و واقعیت های عینی حُکم می کند که بگوئیم طی این حدود بیش از ۸۰ سالی که از آن نوشتهٔ ستالین گذشته است نیز در مسئلهٔ ملی تغییراتی آمده که نمی توان از کنار آن به ساده گی گذشت و با ذکر همان نقل قول اکتفا کرد.

در زمان ستالین از جنبش های ملی مستعمرات که برضد تسلط امپریالیسم عمدتاً به رهبری بورژوازی ملی کشورهای مستعمره راه می افتاد حمایت می شد. و این امری اصولی و مترقی بود، چه، امپریالیسم و استعمار با تکیه به نیروهای ارتجاعی (عمدتاً اشرافیت فئودالی) ملت ها را در بند می کشیدند. در مقابل، نیروهای استقلال طلب که عمدتاً بورژوازی ملی در رأس آن بود جهت پاره کردن این بندهای استعماری و تضعیف حلقهٔ امپریالیسم جنبش های ملی استقلال طلبانه را راه می انداختند.

درهمین کشورما افغانستان، آن زمان امپریالیسم انگلیس در زد و بند با ارتجاعی ترین فئودالان و روحانیون مرتجع می کوشید کشورما را زیر سیطرهٔ خود داشته باشد. درحالی که امان الله خان و یارانش (و بقول ستالین اعوان و انصارش) که درتاریخ ما به نام مشروطه خواهان دوم لقب گرفته اند و دولت مُستعجَل شان نیز دولت مشروطه خوانده می شود، نمایندگان بــورژوازی پیــشروتر به

حساب می آمدند و برنامه های شان تا آن زمان مترقی ترین و دموکرات ترین برنامۀ طرح شده درکشورما شمرده می شد وجنبش ضد تجاوزی شان از حمایت اکثریت قاطع مردم کشور برخوردار بوده و به هیچ اجنبی وابسته نبود . بنابراین حق داشت که مورد تائید هر نیروی مترقی درسطح ملی و بین المللی قراربگیرد. تاریخ گواه است که ضربۀ آن جنبش بر امپریالیسم انگلیس آنقدر کاری بود که انگلیس دیگرهرگز نتوانست مستقیماً خود وارد رویاروئی با مردم افغانستان شود. ستالین و بلشویک ها این جنبۀ مترقی و مردمی را می دیدند و باید از آن حمایت می کردند. بگذریم ازاین که در شرایط آن روز مقایسۀ این جنبش ضد امپریالیستی با سوسیال دموکرات های اروپائی که در سطح حمایت از امپریالیسم خودی سقوط کرده بودند چقدر ضروری و به نفع جنبش های ملی و مترقی آن روز بوده است .

ولی از جنگ جهانی دوم به بعد دیگر بورژوازی ملی، مستقل و پیشرو امکان رشد نیافته و جای آن را عمدتاً بورژوازی وابسته به امپریالیسم یا کمپرادور گرفته است که اگر هم با یک جناح امپریالیسم تقابل کند به جناح دیگر وابستگی مطلق دارد. وهرگاه که در رأس جنبشی قرار گرفته، آن را به امپریالیسم مربوطۀ خود تسلیم داده است. نمونۀ آن را در بسیاری از نقاط جهان و به ویژه در کشورهای اروپای شرقی و شوروی سابق به وضاحت می توان دید که چگونه زیرنام استقلال خواهی به دنباله روان مطیع امپریالیسم بدل گشته اند. قابل تذکر است که در شرایط امروز همه شاهدیم که امپریالیسم و کمپرادوریزم وابسته به آن در پیوند با نیروهای ارتجاعی بومی و جهانی برای دربند کشیدن خلق ها مشترک عمل می کنند. به همین اساس است که نیروهای ارتجاعی کشور ما، من جمله طالب با هزاران رشته و با سرشت و سرنوشت به امپریالیست های متعدد و متحدین مرتجع منطقه ای شان وابسته اند. و به هیچ صورت نمی شود آن را با جنبش استقلال طلبانۀ امان اله خان و یارانش مقایسه کرد. و یا آن را جنبش "مقاومت ملی" نام نهاد و تائید کرد.

بد نیست در ارتباط با ماهیت جنبش های ملی و شرایط و نحوۀ حمایت از آن ها گفتۀ دیگری را از همان کتاب ستالین بیاوریم: "مسئلۀ ملی قسمتی ازمسئلۀ عمومی انقلاب پرولتاریا، قسمتی از دیکتاتوری پرولتاریا است. "مسئله بدین قرار است که آیا امکان های انقلابی که در بطون نهضت آزادی خواهانۀ انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نـــــــــــه و اگر نرسیده آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیرمستقل و مستعمره را از ذخیرۀ بورژوازی امپریالیستی به ذخیرۀ پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ "از این جاست لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای "ملل راقیه" به نهضت آزادی خواهانۀ ملل مظلوم و غیر مستقل . معنی آن این نیست که پرولتاریا باید با هر قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد بخصوص کمک نماید. (ستالین ، راجع به اصول لنینیسم ص ۸۳ و ۸۴)(تاکید روی کلمات همه جا از ما است).

این نقل قول طولانی، به ویژه آن نکاتی را که ما روی آن تاکید کرده ایم به وضاحت روشن می سازد که هرجنبش، ولو که ظاهر ضد تجاوز هم داشته باشد، جنبش ملی و ضد امپریالیستی نیست که پرولتاریا و نیروهای مترقی ملزم به حمایت از آن باشند. جنبش آزادی خواهانه و ضد امپریالیستی باید کشور مستعمره را از ذخیرۀ بورژوازی امپریالیستی و ارتجاع وابسته به آن رهانیده، تاکید می کنم باید کشور مستعمره را از ذخیرۀ بورژوازی امپریالیستی و ارتجاع وابسته به آن رهانیده و به ذخیرۀ پرولتاریای انقلابی ومتفق وی تبدیل نماید. چنین جنبشی را که هدفش فراتر از "استقلال"، به آزادی ملی و رهایی خلق می انجامد، نه تنها باید حمایت کرد بلکه در ایجاد، تکامل و به پیروزی رساندن آن تا سرحد قربانی هم عمل باید کرد. ولی جنبش طالبان افغانستان و متحدین پاکستانی شان شقی ترین دشمن انقلاب، پرولتاریا و نیروهای مترقی هستند که هرگزهیچ امیدی به همراهی وهمسوئی شان با پرولتاریا و در نتیجه با سازمان های پرولتری و مترقی نیست. چه رسد به این که بتوان به همراهی و کمک طالب، و بدتر از آن تحت رهبری طالب، افغانستان مستعمره را از ذخیرۀ امپریالیزم و ارتجاع به ذخیرۀ پرولتاریا ومتفق وی بدل نمود. این محال است!

با این حال به تکرار یاد آورمی شویم، ما هم اکنون درکشوراشغال شدۀ خود وظیفه داریم برای آگاهی مردم در بسیج شان جهت دفع تجاوز کار کنیم. به همین نحو باید برای جلوگیری از گوشت دم توپ ساختن مردم توسط طالب و یا هر نیروی ارتجاعی و امپریالیستی دیگر کار کنیم. ما باید با حوصله مندی برای تدارک و برپایی سازمان یافتۀ یک جنگ توده ای طولانی مترقی ضد تجاوزی کمرهمت ببندیم و بکوشیم از سازماندهی خود و نیروهای مردمی تا به آگاهی و سازمانـــدهی آگاهانۀ توده ها تکامل کنیم. این امر چنان که عده ئی خسته و درمانده، در شرایط امروز و در برابر سلاح و تخنیک پیشرفتۀ امپریالیسم ناممکن می دانند، ناممکن نیست. مردم دلاور و رزمندۀ عراق دیروز با اثبات بخشی از این امکان جهان را به حیرت فرو بردند و مردم رزمنده و دلاور ما نیز فردا همین کار را خواهند کرد. ولی همین اکنون، ضمن آن تدارک، می توانیم از جنبش ها وحرکات توده ای مثل اعتصابات، تظاهرات وعکس العمل های مردمی در سرتاسر کشورحمایت بی دریغ و فعال کنیم و با شرح عوامل و ریشه های پرابلم های جامعۀ مستعمرۀ خود، که بی شک در وجود امپریالبسم وارتجاع نهفته است، آن حرکات را حتی الامکان ماهیت ضد امپریالیستی وضد ارتجاعی بدهیم. خود ما نیز باید در ایجاد چنین جنبش های توده ای بکوشیم. ما باید با حوصله مندی وظیفۀ اساسی مان را که تدارک سه سلاح مبارزۀ خلق متناسب با ایجابات زمان وسطح تکامل امروزی است به انجام برسانیم. اعتقاد به اصل استراتیژی "جنگ توده ای طولانی" بدان معنی نیست که می شود بی گدار به آب زد، چه هم اکنون ما به آن مرحله از رشد تشکیلاتی، سیاسی و نظامی نیستیم که مبارزۀ مسلحانه شکل عمدۀ مبارزۀ ما را بسازد و ما در انجام این وظیفۀ عمده ناگزیر به همراهی و حتی دنباله روی از طالب شویم. آن به اصطلاح "کمونیست" های قافیه باف "چپ" ولی بی عمل وطنی ما که حتی قدرت بسیج یک تجمع اعتراضی ده نفری را در داخل و یا خارج کشور ندارند، چه رسد به بسیج مسلحانه، و موجودیت شان را باید درانترنیت و یا در رأس NGO های دزد و غارتگر و در کنار اشغالگران جست و جو کرد، در شرایط کنونی با تشخیص نادرست و عمده سازی مبارزۀ مسلحانه در ورق پاره های انترنتی شان که مُلهم از سیاست های آی. اس. آی پاکستان یعنی آفریدگار طالب می باشد، به مهمـــل گوئی پرداخته؛ جنبش را به همسویی انقیاد طلبانه با طالب فرا می خوانند.

یاد آورمی شویم که یک شکل مبارزه زمانی عمده می شود که متناسب با نیاز زمان وسطح تکامل کار، اشکال دیگر مبارزاتی را در خدمت خود بگیرد و کارسازترین، ضروری ترین و مناسب ترین شکل مبارزه درهمان مقطع باشد. ابزار و ساختارهای لازم اجرائی آن آماده شود و نیروی انقلابی هم بتواند و باید آن شکل مبارزه را بهتر از شکل های دیگر در دستور کار و عملش قرار داده و به پیش ببرد. ما، و کلاً نیروهای چپ انقلابی که از نظرستراتیژیک به "جنگ توده ای طولانی" باورمند هستیم، متاسفانه در چنین شرایطی نیستیم و نمی توانیم هم اکنون مبارزۀ مسلحانه را راه بیاندازیم، چه رسد به این که آنرا شکل عمدۀ مبارزه قرار بدهیم. انجام وظایف انقلابی، آنچنان که قافیه بافان"چپ" بی عمل ما می پندارند، مانند ادای نماز نیست که تحت هرگونه شرایطی باید بجا آورده شود. تکرار طوطی وار کلمات پرطمطراق هم دردی را دوا نمی کند. ما درانجام وظایف انقلابی باید تحلیل مشخص از اوضاع مشخص داشته باشیم. و در این تحلیل باید واقعبینی انقلابی داشته باشیم. نخست خود و توانمندی خود را در متن شرایط موجود در نظر بگیریم و به بینیم که چه هستیم وچه کرده می توانیم. از آرزوی "چه باید کرد؟" تا واقعیت "چه می توان کرد؟" همیشه تفاوت هائی وجود دارد که رفع و دفع این تفاوت ها پروسۀ مبارزاتی گاهی طولانیی را ایجاب می کند. مارکسیست – لنینیست ها با ریالیسم انقلابی شان از آنچه می توان کرد شروع می کنند و بنا را بر آن می گذارند تا با کار و پیکارخستگی ناپذیرشان به آرزوی "چه باید کرد؟" برسند. آنچنان که لنین، ستالین، مائوتسه دون و دیگر انقلابیون کمونیست کردند.

مؤخره:

به اساس تحلیل دیالکتیکی تضاد، امپریالیسم و ارتجاع در افغانستان اجزای یک جهت تضاد هستند. تصادم اینجا و آنجای شان (تضاد ارتجاع طالبی با امپریالیسم اشغالگر و ارتجاع همسنگر آن)همان مسئلۀ همگونی و مبارزۀ اضداد در درون خود است. ارتجاع کشور ما که در سطور بالا آن را تعریف کردیم و بی گمان دشمنان خلق اند، در سرشت خود همراه و همسو با منافع امپریالیسم و تجاوز اند.

از دید ستراتیژیک بر اساس پیوند تاریخی و همسرشتی ارتجاع و امپریالیسم، ارتجاع طالبی و هر ارتجاع دیگری با امپریالیسم در یک سوی سنگر قرار دارند. طالبان نیز در نهایت جایگاه و یژۀ خویش را در آن صف به طور کامل احراز خواهند کرد. در مسئلۀ همگونی و مبارزۀ اضداد درونی در کمپ امپریالیسم و ارتجاع، بر پایۀ همسرشتی تاریخی و اجتماعی این دو، هم اکنون همگونی بین بخشهائی از آنها بر مبارزه چیره گی یافته و عمده گی کسب کرده و مبارزه میان شان به جایگاه تبعی و ثانوی تنزل خواهد یافت تا در شرایطی نادر عمده شود.

"جنبش طالبان" که زن و مرد بی گناه ما را وحشیانه گردن میزند وسنگ سار میکند وتجربۀ تلخ چند سال قدرتمداری شوم وسیاهش هم پیش روی ما است؛ نه توسط توده ها، بلکه بر اساس تضاد منافع امپریالیسم و ارتجاع منطقه، با سازمان دهی شریرترین و ارتجاعی ترین نیروهای پاکستانی، که دشمنی شان را هم با مردم افغانستان پنهان نمی کنند، راه افتاده وهدفش از آغاز پیدایش تامین منافع اربابان رنگارنگ ارتجاعی و امپریالیستی بوده است. لذا از بدو امر تا حال به هیچ وجه شرایط یک جنگ مقاومت ملی را که بتوان از آن حمایت کرد، نداشته و ندارد. طالبان نه از حمایت توده های وسیع بر خورداراند و نه هم با دموکراسی و حق مردم سازگار، و نه برنامه ای اجتماعی موافق خواست ها و نیاز های مردم در دستور کار دارند. این تحریک سیاه ارتجاعی در اوج غلظت مزدوری و وابستگی به جناح هائی از ارتجاع منطقه و امپریالیسم جهانی، دیر یا زود از موضع ظاهراً متخاصم به موضع همسو با امپریالیسم و بخش های دیگر ارتجاع بومی استحاله شده و تغییر موضع خواهد داد. این پروسه قبـلاً آغـاز شده و در شرف تکمیل شـــدن است. چـــه در صورت تقویت یا تضعیف جبهۀ امپریالیزم و ارتجاع، واژگونی سلطۀ خونین این دو اهریمن، یعنی پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک ضد امپریالیستی و ضد ارتجاع فئودالی و کمپرادوری، رسالت توده های آگاه و متشکل بهره مند از رهبری با اوتوریته و مدبر پیشآهنگ انقلابی است! امیدواریم در نتیجۀ کار و پیکارانقلابی درست، اصولی و پیگیر مشترک و تدارک و ایجاد ساختار های اجرائی ضرور این مأموریت، باز روزی بتوانیم به خواست قلبی همۀ انقلابیون و توده های تحت ستم و حرمان کشیده و رفقای خود ما پاسخ بجا، منطقی و کارآ بدهیم و به همراهی خلق ما غرش وچکاچاک مسلسل های مان متجاوزان و متحدان مرتجع شان را نشانه بگیرد و با طرد کامل شان از کشور و جامعۀ خود، شاهد پیروزی خلق های مظلوم و بلاکشیدۀ افغانستان باشیم که در کشور و جامعۀ آزاد، دموکراتیک، آباد، مرفه و مترقی فارغ از هر نوع ستم زندگی کنند. به امید آنروز!

توحش و کشتار مردم، جزء طبیعت امپریالیسم و ارتجاع است!

از میان نامه ها

پاسخ به سوالی مطروحه در عرصۀ تشکیلاتی

پرسش : "هرگاه رهبری یک سازمان انقلابی از اصول اساسی (ایدئولوژی و مشی سازمان) انحراف کند و به انتقادات صفوف و کادرهایش هم پاسخ درست ندهد، در آن صورت صفوف و کادرها چه باید بکنند؟ اصول آئین نامه ای سازمان هم بر اطاعت مادون از مافوق و مجموع سازمان ازکمیتۀ مرکزی تاکید دارد. حال اگر از این رهبری اطاعت شود به انحراف خواهیم رفت و اگر اطاعت نشود به نقض آئین نامه، به فراکسیونیسم و انشعاب وغیره متهم میشویم. پس در چنین حالتی چه باید بکنیم؟"

پاسخ: موجودیت این چنین انحرافی در درون یک تشکل انقلابی با عدم رسیدگی به آن، بود و نمود و سرنوشت تشکل را زیر سوال می برد. چه، وقتی رهبری از اساسات ایدئولوژیک – سیاسی سازمان که محور وحدت و تشکل اعضای سازمان است منحرف شد، آنگاه معنویت رهبریش را از دست میدهد و دیگر کسی خود را مکلف به اطاعت از آن نمی بیند. حد اقل زیان چنین انحرافی چند دسته گی یا پلورالیسم تشکیلاتی است که درسازمان(یا حزب) به وجود می آید. در پلورالیسم تشکیلاتی شاید در مراحل اولیه برای مدتی آحاد تشکیلاتی بتوانند زیر نام واحد معین یا برمبنای پیوند های منطقه ئی وغیره خود را جمع و جورکنند، اما این پیوندها نیز پایدار نمانده و به دلسردی، حاشیه نشینی، "به من چه" و حتی به رویا روئی ها و صف بندی های مجدد می گراید و در تکامل خود به انحلال سازمان (یا حزب) منجر می شود. چون در پلورالیسم تشکیلاتی هیچ کس به هیچ کس حسابده نیست و هیچ کس از هیچ مرجعی اطاعت نمی کند، و بد بختانه، و به ویژه در کشورما، شعار(تو کیستی که من نیستم) همه گیرمی شود و لذا تشکل به مفهوم اصلیش معنای خود را از دست می دهد. اینجاست که برای جلوگیری از چنین فاجعه ای برخورد اصولی، جدی و قاطع رهروان اصولی، متعهد و دلسوز آن تشکل را می طلبد.

دراین راستا اولاً باید انحراف به طور کامل و روشن مشخص شده و با دلایل و فاکت ها اثبات شود. و هرگز به ذهنی گری ها، اختلاف سلیقه ها، اختلافات گروهی، محلی، شخصی و. . . اجازه داده نشود که در موضع گیری ها و احکام دخالت کنند. دوماً در حل تضادهای درون سازمانی(یا حزبی) که بخشی از تضادهای درون خلق هستند، باید اصل و بنا را بر وحدت بگذاریم و از فورمول وحدت- انتقاد- وحدت پیروی کنیم، مگر اینکه به اصلاح ناپذیربودن اشتباه کاران معتقد شده باشیم. در این رابطه مائوتسه دون می گوید: "...فکر می کنم برخورد ما نسبت به هر رفیق، هرکس می خواهد باشد، باید وحدت طلبانه باشد، به شرط این که او یک عنصر دشمن یا یک خراب کار نباشد. ما باید نسبت به او برخوردی دیالکتیکی در پیش گیریم. مقصود از بر خورد دیالکتیکی چیست؟ مقصود تحلیلی بودن نسبت به همه چیز است...

معذالک، رفتار ما با نوع دیگری از افراد متفاوت است. در قبال افرادی چون تروتسکی و چن دوسیو، جان گوتائو و کائوکان د ر چین، در پیش گرفتن برخوردی کمکی امکان ناپذیر بود، چه آن ها اصلاح ناپذیر بودند." (آثار منتخب مائو تسه دون ، چاپ فارسی، جلد پنجم، ص ۳۱۴)

حال با این معیار ها می توان را ه حل درست مسئله را دریافت. راه حل درست اینست که برای اثبات اشتباه انجام شدۀ طرف مقابل، فاکت و مواد کافی جمع آوری و آن را مدون بسازیم. بعد این اشتباهات و احیاناً انحــــرافات را با خود طرف در میان بگذاریم و راه نجات را نیز برایش(یا برایشان) نشان بدهیم. هرگاه آن ها به اشتباه خود پی بردند، در آن صورت باید از خود انتقاد کنند و علل و عــــــوامل اشتباه یا اشتبـــــاهات شان را برشمارند و آن را در دسترس رفقاء قرار دهند تا از تکرارآن درآینده جلوگیری شود. اگر طرف اشتباه کار به چنین روشی تن در نداد و با سر سختی روی اشتباهاتش پافشاری کرد، باید آن را به مراجع بالاتر و ذیصلاح تر سازمانی یا حزبی کشید تا آن مراجع به حل مسئله اقدام کنند. ولی گاهی اوقات اتفاق میافتد که اشتباه کاران یا منحرفین مراکز بالائی، مثلاً کمیته مرکزی را در اختیار دارند و شما نمی توانید مشکل را با آن ها حل کنید. درهمچو صورتی باید خواستار تدویر کنگرۀ حزب (یا سازمان) که عالی ترین مرجع تصمیم گیری است بشوید. کمیته مرکزی مؤظف است که کنگره را فرا بخواند تا طرفین منازعه در آن جا مسائل خود را مطرح کنند و از آن راه حل بجویند. چنین امری وظیفۀ کمیتۀ مرکزی و حق مسلم صفوف حزب و یا سازمان است. حال اگر کمیته مرکزی هم متهم به انحراف مشی و ایدئولوژی باشد و هم کنگره را برای رفع مشاکل سازمان(یا حزب) و صفوف آن دایر نکند و بدتراز آن از تدویرآن جلو بگیرد، دراین صورت به زیر پا کردن اصول تشکیلاتی نیز مبادرت ورزیده و برتشدید اختلافات و تضادها دامن میزند. دراین جا دیگر با افرادی از قماش چن دوسیوها، جان گوتائوها و تروتسکی ها و... طرف هستیم که حساب شان با انتقاد پاک نمی شود، باید طرد شان کرد. درغیرآن حزب یا سازمان دو راه دارد که یکی را باید بر گزینند. یا این که به انحراف مرکزیت و به اصول شکنی و قُلدُریش تمکین کند و از آن اطاعت کند، که دراین صورت علت وجودی سازمان زیرسوال می رود، چه سازمان(یا حزب) با درغلتیدن به اصول ومشی دیگری، به کلیت اصول ایدئولوژیک و تشکیلاتی خود و به تاریخ و سنن خویش پشت کرده و تغییر ماهیت می یابد. یا این که رهروان اصولی سازمان به بدنۀ اصلی اش که صفوف و کادرهای آن در واحدهای مختلف تشکیلات است تکیه کرده و به طور جمعی ابتدا از کمیتۀ مرکزی سلب اعتماد می کنند. دراین صورت دیگر کمیتۀ مرکزی منحرف را مرجع اصولی قابل اطاعت درحزب و یا سازمان نمی دانند و خود با ایجاد کمیتۀ مسئول انسجام و تدارک از افــــــراد با صلاحیت و متعهد به ایدئولوژی ومشی حزب(یا سازمان)، جلسات سازمانی را حتی تا سرحد کنفرانس های سرتاسری و کنگره دایرمی نمایند وکمیته مرکـــزی اشتباه کار را برای پاسخ دهی احضارمی کنند و با رفع و یا دفع اشتباه، سازمان یا حزب را از انحراف و نابودی نجات میدهند. در غیر ایـــن صورت در طول تاریخ، کمیته مرکزی های منحرف می توانستند و می توانند با استفاده از بوروکراسی تشکیلاتی، که در واقع زیر پا کردن اصول است، همیشه بر احزاب و سازمان ها حکم روائی کرده و هرگز کنگره ای را برای اصلاح و احیاناً تغییر مقام خود دایر نکنند. با این حال اگر از چنین کمیته مرکزی هائی اطاعت می شد، درطول تاریخ هیچ حزب ویا سازمانی نمی توانست بر انحراف رهبرانش غلبه کند و با انحراف رهبری ها، علی رغم داشتن صفوف و کادرهای متعهد در درون خود، به گمراهی کشانده می شد و کادرها و صفوف تماشاگر بربادی آرمان ها و جانفشانی ها و قربانی های شان می بودند. ولی روایت تاریخ این چنین نیست و هرگز هیچ کادر و یا عضو اصولی و معتقد و آگـاهی به چنین فاجعه ای تن

نداده است. اطاعت از چنین بوروکراسی زیر نام اطاعت از اصول تشکیلاتی، خود نوعی دگماتیسم دنباله روانه است که گاهی با وجدان پاک برانحرافات عمیقی صحه می گذارد و ناخود آگاه شریک آن انحراف می گردد که نتایج زیان باری به حزب و یا سازمان به دنبال می آورد.

هیچ کمیته مرکزی و یا مرجع حزبی و سازمانی حق ندارد علیرغم میل و ارادۀ اکثریت اعضاء در مقامش باقی بماند و از دیگران بخواهد که در پیشبرد انحرافش از او اطاعت کنند، یعنی به دست خود تیشه به ریشۀ خود بزنند. سازمان ها و احزاب انقلابی، به ویژه مارکسیست- لنینیست، سازمان های ارتجاعی معاش بگیر و یا باندهای مافیائی نیستند که اعضاء حق اظهار نظر و انتخاب را در آن نداشته باشند و به قول معروف "المامور معذور" مجبور به اطاعت از امر و دستور درست و نادرست اُمرا باشند، و خود را در برابر کاری که انجام می دهند مسئول ندانند. دراین گونه تشکلات "رهبری جمعی و مسئولیت فردی" به عنوان یک اصل مسلم پذیرفته شده و باید رعایت و اجرا شود. یعنی هرعضو در برابر هر انحراف و کج روی که درک کند، مسئول است و رهبری نیز برمبنای نظر و ارادۀ جمعی به اجرا درمی آید نه برمبنای ولونتاریسم یا تحمیل ارادۀ فرد و یا افراد محدودی که به هیچکس جوابگو نباشند.

این سازمان ها و احزاب وجدان بیدار آگاه ترین طبقات و اقشار اجتماعی هستند که با ارادۀ خود آگاه و با رضائیت کامل بر اساس منطق خدمت به خلق و میهن از ترکیب دیالکتیکی اعضاء به وجود آمده اند وهرگونه اطاعت شان از مقامات حزبی و سازمانی اطاعت آرمانی و رفیقانه است که تا حد ایثار و خودگذری می رسد. هرگاهی که عضوی درک کند که آرمانش خدشه دارشده و برخورد ها نه رفیقانه، بلکه بوروکراتیک و بدتر از آن مستبدانه وتحمیلی و انحرافی است، هرگز مجبور به اطاعت از آن نیست، بلکه باید علیه آن اعتراض کند. یقیناً این اعتراض مجاری خاصی را تا به حل نهائی اش دنبال می کند. ولی وقتی مقامات بالای حزبی یا سازمانی آن مجاری را مسدود کنند، فریاد علیه شان برحق و وظیفۀ صفوف و کادرها است. چون هرعضو و کادر به جای اطاعت از انحراف و بوروکراسی ناشی ازآن، وظیفۀ دفاع از اصالت فکری، سیاسی و تاریخی حزب و سازمان و در پی آن وظیفۀ دفاع از هویت ایدئولوژیک - سیاسی و شخصیت انقلابی خود را دارد. به همین اساس بود که وقتی مائوتسه دون انحراف را در رهبری حزب به سرکردگی لئوشائوچی و تنگ سیائوپن دید، وقت را حتی تا تدویر کنگره ضایع نساخت و به صفوف حزب و مردم مراجعه کرد وشعار داد که "ستاد فرماندهی بورژوائی را در درون حزب به توپ ببندید." آنگاه در و دیوار شهرها پُر از شعارهای ضد رهبری منحرف حزب و دولت شد. در این جا دیــگر این وسواس بوروکراتیک که این ها رهبران منتخب از کنگره هستند و باید کنگره با آن ها تصفیه حساب کند، هیچ جای نداشت. حال اگر رهبران منحرفی پیدا شوند که هم گمراه باشند وهم با زیرپا کردن اصول، مجاری تشکیلاتی مبارزه با انحراف را مسدود کنند، در این صورت هیــچ امکان تشکیلاتیی عادی در دسترس نمی گذارند و بناءً ، هیچ تشریفات بوروکراتیکی هم در مورد آن ها قابل رعایت نیست.

هر انقلابی باید بداند که اصول آئین نامه و انضباط ابزار و وسایلی هستند که برای انجام و تحقق درست و منظم یک هدف و یک اصول اعتقادی و یک مشی سازمانی یا حزبی که سازمان یا حزب بر مبنای آن ساخته شده و هویت پیدا می کند، به کار گرفته می شوند. هرگز و در هیچ گونه شرایطی نباید اجازه داد که به خاطر حفظ ابزار، اهداف عالیۀ سازمان (یا حزب) ویا بد تر ازآن هویت انقلابی سازمان زیر پا شود. اطاعت تشکیلاتی تا زمانی بر اعضاء واجب است که مراجع دستور دهنده، احکام و دساتیر اصولی صادر کنند، یعنی احکام و دساتیرشان رای و نظر جمعیی اعضاء را با خود داشته و درجهت تحقق اصول و آرمان مشترک باشد. آئین نامه مراجع رهبری را نیزموظف می کند که انتقاد، پیشنهاد ونظرات سالم صفوف را بپذیرند. هرگاه آن ها به هیچ کسی اعتناء نکنند و اساس اصول اعتقادی ومشی و آئین نامه را زیر پا بگذارند، یعنی حیثیت، هویت، باورها و آرمان ها وحقوق کتلۀ بزرگ صفوف و کادرها را نادیده ویا به بازی بگیرند و از تاریخ تشکل و ثمرات جانفشانی ها سوء استفاده کنند، هیچ گونه اطاعتی از آن ها مجاز نیست و آن آئین نامه های پذیرفته شده که توسط آن ها زیرپا شده، در مورد اطاعت ازآن ها نیز هرگز مصداق ندارد. برعکس مبارزه علیه هرکسی که به اعتقادات، مشی، اعضاء و کادرها، تاریخ و شهدای حزب و یا سازمان پُشت کرده و یا پشت بکند و اصلاح ناپذیر هم باشد، برحق است. ولی این پشت کردن باید مستند و به شکل انکار ناپذیر ثابت شود. وقتی به ما ثابت شد و به آن معتقد شدیم که انحراف عمیق و یک انحراف اصولی است ومراجع حمل آن نیز اصلاح ناپذیر، دیگر نه تنها از آن مراجع نباید اطاعت کنیم که علیه آن باید بایستیم. آن ها دیگرنمایندۀ انتخابی و مرجع قابل اطاعت نیستند. فقط با مبارزه با انحراف و درهم شکستن یوغ بوروکراسی و استبداد تشکیلاتی این مراجع است که صفوف و کادرها قادرمی شوند اصول اعتقادی، تاریخ سازمان وثمرۀ خون رفقای جان باخته را از بربادی و بدنامی نجات دهند. آنگاه است که می توانند تشکیل را درمسیرآرمانی اش به حرکت درآورند و این رسالت و وظیفۀ عمده ومرکزی صفوف و کادرهای اصولی است. این نه تنها انشعاب، فراکسیون بازی ونقض اصول آئین نامه ای نیست، بلکه تطبیق اصول و حفظ سازمان (یا حزب) و طرد منحرفین است. کاری که همه انقلابیون جهان در شرایط این چنینی انجام داده اند. امید واریم این پاسخ و روشنگری مختصر ما در زمینه، حق مطلب را اداء کرده باشد. هیئت تحریریۀ عقاب

"هیچ کمیته مرکزی و یا مرجع حزبی و سازمانی حق ندارد علیرغم میل و ارادۀ اکثریت اعضاء در مقامش باقی بماند و از دیگران بخواهد که در پیشبرد انحرافش از او اطاعت کنند، یعنی به دست خود تیشه به ریشۀ خود بزنند.

سازمان ها و احزاب انقلابی، به ویژه مارکسیست – لنینیست، سازمان های ارتجاعی معاش بگیر و یا باندهای مافیائی نیستند که اعضاء حق اظهار نظر و انتخاب را در آن نداشته باشند!"

انقلاب مزید بر تئوری انقلابی، نیازمند سازماندهی و تشکیلات است!

سلسله دروس آموزشی اندیشۀ پیشرو عصر

درس شماره ۱

مکتبی برای شناخت و تغییر جهان

ترجمه از فرانسوی به فارسی دری

یاد داشت مترجم:

- منبع: سازمان انقلابی " راه پرولتری " فرانسه (منبعد ر. پ)
- مقدمۀ نوشته بیشتر رنگ فرانسوی و اروپائی دارد و بعضی تذکرات آن مختص به آنجاها می باشد.
- طبقات زحمتکش در ممالک پیشرفتۀ صنعتی عین خصوصیات و جزئیات زندگی فردی، خصوصی و فرهنگی طبقات زحمتکش در کشورهای عقب نگهداشته شده را ندارند، بجز استثمار بیرحمانه و اختناق شدیدی که بر آنها یکسان اعمال می گردد.
- در کشور عقب نگهداشته ای چون افغانستان که طبقۀ کارگرش با ویژگی خاص کارگران کشور های غربی نیست، بسیاری از نکات مبارزۀ کارگری جوامع غربی نامأنوس بنظرخواهد رسید، ولی به عنوان اندوخته های نظری، اِشکالی نخواهد داشت اگر بر آنها تأمل صورت گیرد.
- اقتباس و استفادۀ معنوی از دروس تهیه شده توسط « ر. پ» به معنی تأیید بی چون و چرای سیاست ها و عملکرد مبارزاتی آنها نمی باشد.

یک)فقط به انتظارنشستن و ضربات را تحمل نمودن یا بسیج برای دگرگونی جامعه؟ کدامیک؟

شاید انگیزه ها برای اشتراک در این سلسلۀ دروس برای همۀ ما یکی نباشد، ولی حد اقل یک دلیل مشترک وجود دارد و آن: ارادۀ **تغییر یک چیزی در زندگی ما**، بعوض آنکه در برابر حوادث و مظالم غیر فعال مانده و همه چیز را متحمل شویم. درک این نکته بخودی خود قدمی است به پیش.

ممکن برای بعضی از ما ، انگیزه صرفاً «**تغییر خود**» باشد. طورمثال: دانستن آنچه نمی دانیم ؛ درک آنچه هنوزبه درک آن نرسیده ایم... این هاهمه نکو اند، ولی کافی نیستند. انسان نمی تواند به تغییرخود دست یابد، مگر آنکه به نحوی از انحاء ، جهان ماحول خود را تغییر دهد.

برای رفقای دیگر، بدون شک جمعی کثیر، سؤال در قدم اول **دگرگونی شرایطی است که زندگی روزمرۀ شانرا می سازد**. و آن سؤال اینست که چگونه مبارزه در کارخانه (فابریکه) را می توان دوباره راه انداخت، زیرا مردم قیمت گزافی از نبود آن می پردازند ؛ و آن به دلیلی که دیگر اعتباری به آن نمی دهند.

چگونه کارگران می توانند به انتظار واهی ای که از رفورمیست ها دارند ـ با وجودیکه رفورمیست ها باربار به کارگران خیانت نموده اند ـ خاتمه دهند و چگونه ممکن خواهد بود که از دنباله روی آنها دست بردارند؟ چگونه می شود برای بدست آوردن یک سرپناه آبرومندانه در نقاط مختلف شهربه مبارزه پرداخت، در حالیکه تعداد بیشماری ازعمارات بدون سکنه بوده و ثروت ها در دور و بر ما انباشته شده اند ، بدون آنکه ما از آنها استفاده برده بتوانیم...؟ اگر یکی از دستآوردهای این سلسله دروس برای عده ای از رفقاء در جمع ما ، کمک به تشخیص واضحتر تناقضات زندگی روزمرۀ شان جهت پیشبرد کار سازمان ما می تواند باشد... کارخوب است ولی با آنهم **هدف عمدۀ ما نیست**.

مرامی را که ما برای این مکتب تعیین می کنیم به مراتب وسیعتراست، زیرا که **تغییر زندگی ما خود معضله ای است بزرگتر**. برای تغییر واقعی و دوامدار زندگی ما، بایست جامعه را تغییر داد: بایست «**جهان را تغییر داد**». **"ر. پ " سازمان سیاسی ای است که سرنگونی سرمایه داری و پی ریزی سوسیالیسم ، برای ساختمان جامعۀ کمونیستی را بعنوان مرام تعیین نموده است**. فلهذأ، مکتب ما یک مکتب سیاسی است که وظیفۀ آن تربیت رفقاء برای چنان دورنمائی می باشد. بهترخواهد بود بگوئیم: «شروع کنیم به تربیت رفقاء»، زیرا نه دیپلومی برای کمونیسم وجود دارد و نه هم کدام درجۀ علمی برسمیت شناخته شده برای مارکسیسم ـ لنینیسم. **ما در تمام عمر به تربیت و ساختن خود می پردازیم**. مبارزه در جریان عمل ما را می سازد. هدف این مکتب ساختن ما است. در این مکتب «تربیت دهندگان» هم ، درجریان حل تضادها و انطباق نظر با عمل... ، به تربیت و ساختن خود نیز می پردازند.

بی هراس در راه پرولتری برای تغییر جهان:

بعضی از شما به این نتیجه خواهید رسید که ما متهورهستیم. این راست است که ما از رویاروئی با وظیفۀ عظیمی که در برابرما قراردارد ، ترسی نداریم. این افتخارماست ؛ و برای همین است که ماهنوز بسیج هستیم، در حالیکه تعداد زیادی از رفقای سابق ما به مبارزه پشت کرده اند... مگرغلط فهمی نشود، ما هر کدام خود را «هیرکول»(قهرمان اساطیری یونان باستان که در نیرومندی و دلیری و رزمجوئی شهرت داشت. شبیه رستم پهلوان اساطیری شاهنامه) جا نمی زنیم. ما وانمود نمی کنیم که تمام کار را ما چند تن معدود انجام می دهیم. ولی **ما منتظر نمی مانیم که «دیگران» اول بیدار شوند** تا مبارزه را راه اندازند.

زمانیکه انسان بخواهد خانۀ محقری را ویران نماید تــا در جای آن عـــمارت نــوی اعمارکند ، اولاً به ویران کردن قسمتی از دیوار با ُکلنگ شروع می نماید تا بعداً بولدوزر بتواند برای تخریب کامل آن داخل محوطه شود. متعاقب آن ، ساحه ای را به حد کافی صاف می نماید تا بتواند «کرین» را درآن جا نصب نماید. امروز خانۀ محقر سرمایه داری درز برداشته است، ولی ویرانی آن هنوز در دیدرس نیست و بهیچوجه بخودی خود سقوط نخواهد کرد. بولدوزر طبقۀ کارگر نقص تخنیکی دارد و همینکه *روشن* شد، دفعتاً از کار می افتد. «کرین» زنگ زدۀ "حزب کمونست فرانسه" دیگر به دردی نمی خورد و «کرین» جدید هنوز به شکل پرزه های جدا جدا وجود داشته و بسته بندی نشده است... هیچ یکی ازین واقعیت ها خوشی ببار نمی آورند!

درینصورت چه کنیم؟ دستمال های خود را از جیب بیرون نموده و منتظربمانیم که خانۀ محقربالای ما فروغلتد؟ آنهم با قبول خطر اینکه پارچه های آن بر فرق ما اصابت نماید، بدون آنکه خانۀ محقر کاملاً فرو ریزد؟ یا اینکه زیر آن خانۀ محقر *فاته بدهیم* (شمعک بزنیم) ، به امید اینکه کمی دور تر بغلتد ؛ همانگونه که رفورمیست ها عمل می نمایند؟ ما ابداً آنچنان نخواهیم کرد!

ما قوت بازو و قدرت تعقل داریم. ما ُکلنگ داریم و آن ُکلنگ **مارکسیسم - لنینیسم** است. مبارزۀ طبقاتی هیچگاهی ناپدید نشده که به گونۀ مثال، کارگران فابریکۀ «پوژو» ، این واقعیت را به آنهائیکه دچارشک شده بودند ، یاد دهانی کردند. کرین سازمان ، به شکل پرزه ، در بالای لاری است. شاید فقط هنوز چند پرزه کمبود باشد. کتابچۀ رهنمای طرز بسته بندی (*کتلاک*) آن کمی کهنه شده است... ما همه چیز را *موجودی* می‌کنیم؛ برای پرزه هائی که کمبود هستند ، فولاد ذوب نموده و آنها را می ریزیم ؛ کتابچۀ رهنمای بسته بندی کرین را با عصر و زمان توافق می دهیم...

ما **تجربۀ** وسیعی داریم و آن **جنبش کارگری** است. سؤال بر سر این است که چگونه آن را از آن خود سازیم و چگونه آنرا بکارگیریم. ما تنها نیستیم: رفقأی زیادی اینجا و آنجا، در فرانسه و در تمام جهان، باعین معضلات رو بروهستند و عین وظایفی را که ما برای خود تعیین نموده ایم ، آنها هم برای خود تعیین نموده اند. و ناگفته نماند که ما قدرت عظیمی داریم و آن اینکه ما: هیچ چیزی را از دست نمی دهیم بلکه برعکس ، زندگی دیگری، «جهانی برای فتح» را بدست می آوریم.

امروز بورژوازی قدرتمند به نظرمی رسد، ولی واقعیت آنچنان نیست. کافی خواهد بود که تضادهائی را که باعث بجان هم افتادن در میان شان می شود ، از نزدیک دید(واین چیزی است که ما در بخش اوضاع بین المللی انجام خواهیم داد) و پی برد که در ُکنه مسأله ، **قدرت آن از ضعف خود ما** و اولتر از همه ، از بی خبری ما است.

برای تغییر جهان اولاً بایست آن را شناخت!

بایست قوانین تکامل تاریخی شیوه های تولید را **درک** نمود. این را درک نمود که تکامل جامعۀ سرمایه داری ای که ما درآن زندگی می نمائیم ، به کدام مرحله رسیده است. طورمثال این را درک کنیم که چرا و چگونه سرمایه داری، که از نگاه مادی، به بشریت آن امکان پیشرفت را مهیا نمود تا جامعۀ نوی را اساس گذارد، امروز به مانع عمدۀ پیشرفت بشریت مبدل گردیده است.

ما در**عصرامپریالیزم** بسر می بریم یعنی درعصری که نظام سرمایه داری و سرمایۀ مالی آن برتمام کرۀ زمین سلطۀ خود را گسترانیده است. این حاکمیت **تضادهائی** را باعث می شود که ما تأثیرات آن را هرروز احساس می نمائیم. این ها **تضادهائی اند که میان طبقۀ بورژوازی و طبقۀ کارگر، میان کشورهای امپریالیستی و خلق ها و ملل دربند** و در **درون خود امپریالیسم** (میان کشورهای امپریالیستی و مؤسسات انحصاری آنها) وجود دارند.

هرگاه اینجا و آنجا چنان بنظرمی رسد که تناقضات مذکور راه حل می یابند و یا اندک می شوند (کاهش مقدار تأدیۀ قرضه ها ، تظاهر به دست کشیدن از مسابقات تسلیحاتی و گویا بیرون برآمدن از بحرانات اقتصادی) ، ما به این عقیده هستیم که برعکس، آن تضادها **در کل حاد شده می روند**. این وضعیت به نفع ما است. هرقدر که تضادها عمیق می شوند، به همان اندازه امپریالیسم از ادارۀ اوضاع عاجز می ماند. و هرقدر که در امر تداوم حاکمیت خود دچار مشکل می شود، به همان اندازه خطرناکترمی شود... **و به همان اندازه کمونیسم به یک ضرورت عاجل مبدل می گردد**.

مسألــۀ بسیج:

اما با آنکه اوضاع به گونه ای بیش از پیش کمونیسم را « فرا می خواند»، کمونیسم **به خودی خود**، آنچنانی که میوۀ پخته خود بخود از درخت پائین می افتد، **فرا نمی رسد**. در واقع استثمار و سرکوب، نیازمندی قیام توده ها را که قربانی استثمارو سرکوب اند، باعث می شود. مگر چه دستاوردی را می توان انتظار داشت؟ تا کی اعتصاب غذائی بدون نتیجه؟ چه تعداد اعتصابات پردامنه و باشکوه به کجراه کشانده شده و مدفون شدند؟ انقلاب پرولتری فقط یک شورش زحمتکشان نیست، بلکه بس بزرگتراز آن است. انقلاب پرولتری **قیام توده ها** است که تغییرجامعه را هدف قرارمی دهد. قیامی که حتماً باید **سازماندهی شده** باشد.

از نگاه نظامی، مبرهن است که هیچ شورش و هیچ جنگ داخلی به پیروزی نمی رسد مگر آنکه یک قدرت نظامی سازمانیافته در رویاروئی با عساکر زرخرید بورژوازی قرار گیرد. ولی از دیدگاه اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی ، پرداختن به مسئله به همان اندازه ضروری است. از استثمارنمی توان وارست، مگر آنکه به وارستن از آن اقدام نمود و نه هم به سرکوب دولت می توان بصورت تصادفی خاتمه داد. **همۀ اینها** هم بایست سازماندهی شوند؛ به این معنی که جمع بزرگی ازمردم به ضرورت انجام تغییرات **معتقد** شوند. و آنها با کسب آنچنان آگاهی سازمانی را اساس گذارند که در آن جوقه جوقه مردمانی که منفعت شان در از پا درآوردن نظام حاکم است ،ِگرد آیند. یعنی: استثمارشدگان. برای برآورده شدن این مأمول ، بایست طبقۀ زحمتکش خود برای دفاع از حق خود به حرکت افتد. دیگر نباید به موجودیت طبقاتی خود به عنوان «**طبقه در خود**» اکتفأ کند، بلکه بایست به «**طبقه ای برای دفاع از منافع اش**» مبدل گردد.

دو) طبقه «به ذات خود» و طبقه «برای منافع خودی»:

طبقه «به ذات خود» طبقۀ پرولتاریا است (آنهائی که بجز نیروی کارخود چیزدیگری ندارند). این طبقه بصورت **عینی وجود دارد**، ولو که کارگران از تعلق به این طبقه آگاهی نداشته باشند. کارگران، به عنوان کارگر براساس جائی که در روابط تولید

احرازمی کنند؛ ولو به موقف خود آگاه باشند یا نه ، وجود دارند: همه با هم طبقۀ «به ذات خود» را می سازند. طبقه «برای منافع خودی» طبقه ایست که برای منافع خود آگاهانه عمل می نماید. درینصورت کارگران دیگر مجموع عددی افراد و یا صنف های پیشه وری متفرق و پراکنده نیستند. آنها به سوی اهداف مشترک در حرکت اند، اهداف انقلابی. امروز، طبقۀ کارگر به عنوان طبقۀ «به ذات خود» وجود دارد، نه طبقه «برای منافع خودی».

حزب عنصر اساسی طبقه «برای منافع خودی» است:

طبقۀ کارگربه عنوان طبقه «برای منافع خودی» زمانی وجود داشته می تواند که از طریق تار و پود نسجی از سازمان هائی که مدافع منافع آن اند، چوکات بندی شده باشد: در قدم اول سندیکاها ولی از مؤسسات امداد ، حلقات جوانان ، حلقات مبارزه برای آزادی کارگران و کارمندان، کمیته های گذر، گروههای فرهنگی و غیره هم می توان نام برد...

با آنهم ، ضروری ترین و کلیدی ترین سازمان، همانا **حزب کمونیست** است.

حزب، تشکل آگاه ترین و فعال ترین بخش پرولتاریا و همچنان عناصری که شامل پرولتاریا نمی شوند، ولی برای دفاع ازمنافع آنها مبارزه می کنند، می باشد. از طریق مباحثه و تبادل منظم نقطه نظرها، این «پیشقراول» مبارزان، نظرات و عملکردهای خود را در یک فعالیت جمعی درخدمت **منافع تاریخی پرولتاریا**، با هم انطباق می بخشد.

درست همین حزب است که برنامۀ دگرگونی اجتماعی را تدارک دیده و در خود حمل می کند. این حزب رسیدن به کمونیسم را هدف نهائی قرارمی دهد. به همین دلیل است که به آن «حزب کمونیست» اطلاق می شود.

درست همین حزب است که با دقیق شدن برتجربیات مبارزات و انقلابات گذشته ، دروسی را برای امروز بیرون می کشد. همین حزب است که **مسیر روند انقلاب** را تعیین می کند؛ زیرا بازهم تکرارمی کنیم که : همانگونه که انقلاب خود بخود بوقوع نمی پیوندد، بهمان اندازه سرمایه داری بصورت وقفه ئی، شرایط راه افتادن آنرا مساعد می سازد. به وقفه ها، تشدید تضادهای جامعۀ سرمایه داری و ضرورت بورژوازی برای هر روز بیشتر از خود بیگانه ساختن طبقۀ کارگر... تمام این ها در بسا کشورها، شرایط بن بست را بوجودآورده و بحران عمومی را به سویۀ جهانی دامن میزند: عوامل متذکره موقعیت هائی را خلق می نماید که می توان به آن شرایط پیش ازانقلاب نام نهاد. شرایط متذکره می تواند به پختگی رسیده و به یک **انقلاب پرولتری** بیانجامد. مگر بایست برای آنچنان موقعیت پیش از انقلاب آمادگی داشت و بایست اولتر از همه یک **حزب واقعاً کمونیست** وجود داشته باشد.

آگاهی بدست نمی آید، مگر در جریان مبارزات!

پس چه باید کرد؟ ما چه نقشی داریم؟ این مکتب به چه دردی می خورد؟ آیا بایست دست به عملی زد؟ ازآنجائی که تضادها شدت میابند، آیا ساده ترنخواهد بود که منتظرشویم تا تضادها به نقطۀ انفجار خود رسیده و سرمایه داری خود بخود از هم بپاشد؟ ظهورسیاسی طبقۀ کارگر و تشکل آن به عنوان یک طبقۀ خود آگاه یعنی طبقه «برای خود» مگرخود بخودی نیست؟ همزمان با درگیری آن با بورژوازی؟ مگرتشکیل حزب بصورت طبیعی درجریان به پختگی رسیدن شرایط انقلابی ممکن نمی گردد؟ می توان انتظارداشت که در تداوم مبارزات بیش از پیش وسیع و دشوارشونده، شعور سیاسی طبقۀ کارگر تدریجاً تا آن حدی رشد نماید که ضرورت انقلاب و مبارزه برای کمونیسم خود بخود در دستور روز قرار گیرد؟

متأسفانه، همه چیز به این سادگی نیست. هرگاه تحرکی در میان نباشد، مبارزۀ کارگران **در روابط استثماری محبوس** می ماند. «همواره کارفرمایان و کارگران وجود داشته اند» ، افاده ایست که همواره به گوش می رسد، حتی در اوج قاطع ترین اعتصابات. مبارزۀ کارگری می تواند خود بخود سیاسی شود، ولی درآنصورت به چیزی تنزیل خواهد نمود که درتاریخ به « ***تریدیونیونیسم***» (مبارزۀ سیاسی برای **رفورم ها در داخل نظام بورژوازی**) مسمی بوده است؛ نوعی **سندیکالیسم سیاسی**. *تریدیونیونیسم* مبارزۀ سیاسی برای **رفورم ها** است که شرایط مادی طبقۀ کارگر را **در داخل چوکات بورژوازی** بهبود می بخشد. این مبارزۀ سیاسی آنی برای بهبود شرایط زندگی استثمار شدگان درداخل چوکات نظام سرمایه داری به تشکل **احزاب رفورمیست** می انجامد.

از این گونه احزاب ، **یک قشر بوروکرات** بیرون می آید که به کارمندان سیاسی بورژوازی می پیوندد ؛ و این درعین حالی که وانمود می نماید که گویا برای منافع کارگران بذل مساعی می نماید. (نمونه های آن: حزب کارگر انگلستان ،ِ حزب کمونست فرانسه و...ـ مترجم)

به عنوان واکنش در برابر طبقۀ کارگر، عملکرد چنین احزاب به آن نقطه ای می رسد که به مبارزه برضد اعتصاباتی که جامعه را مورد سؤال قرارمی دهند، برمی خیزند. آنها محدودساختن هر حرکت کارگری را درمراعات از قوانین سرمایه داری، هدف قرارمی دهند. آنها شعور(سیاسی و طبقاتی) کارگران را مغشوش می سازند. آگاهی طبقاتی خود بخود در جریان درگیری های کارگرـ کارفرما بدست نمی آید!

آگاهی سیاسی از بیرون روابط کارگر ــ کارفرما فرا می رسد:

از نگاه تاریخی، این آگاهی اولاً محصول تفکر روشنفکران خارج از طبقۀ کارگربوده است (مارکس یک بورژوا بود). و در جمع آنها بود که **تئوری انتقاد از سرمایه داری** و **فلسفۀ انقلابی** شکل گرفت. درمیان آنها بود که طرح سوسیالیسم تکامل یافت.

امروز، حتمی نیست که روشنائی از بیرون بر پرولتاریا بتابد، مگرتکرارمی نمائیم که شعور سیاسی **خارج از رابطۀ موجود میان کارگر و کارفرما** بدست می آید. برای به پیش راندن کشتی بر امواج اوقیانوس ، بایست معلومات راجع به اوضاع جوی در دست داشت. و برای بدست آوردن آن معلومات، یک عکس دقیق که توسط قمرمصنوعی برداشته شده باشد، بهترخواهد بود. درعملکرد اجتماعی هم چنین است. بایست بر مسائل با تعمق باندیشیم. ما به درک تسلسل شیوه های تولید، به تجزیه و تحلیل اساسات اقتصادی جامعه، به تجزیه و تحلیل شرایط تمام طبقات و روابط میان آنها، و هم به درک خطوطُ کلی طرح سوسیالیستی نیازمندیم.

سه) تئوری عمومی انقلاب مارکسیسم ــ لنینیسم است:

آگاهی با تلفیق نظر با عمل بدست می آید. ما همه از خود تجربۀ **نظر** و**عمل** داریم ، چه آن تجربیات خوب چه بد و چه درست و یا نادرست باشند. چگونه تعجب می توان کرد که در یک جامعه ای که یک طبقه برآن حاکم است، این طبقه با تمام امکانات دست داشته (مکتب ، تلویزیون ، مطبوعات ، فرهنگ و...) طرز فکر، جهانبینی یک جانبه و ایدئولوژی خود: ایدئولوژی بورژوا را برمردم تحمیل نماید؟ مکتب ما فـقــط یک مکتب آموزش و فراگیری نیست. ما می خواهیم که مکتب ما **یک مکتب مبارزه** باشد: مبارزه برای دستیابی به تئوری پرولتری، برضد افکار بورژوازی. نقش مکتب ، سمتدهی مستقیم پراتیک ما نیست. سمتدهی پراتیک، در جملۀ دیگر چیزها، نقش سازمان است. وظیفۀ مشخص مدرسۀ سازمانی، فراهم نمودن مبانی تئوری مارکسیسم ـ لنینیسم می باشد که به ما اجازه خواهد داد تا از یکطرف، **عمل خود را سمت دهیم**، و از طرف دیگر، **برعلیه افکار نادرست به مبارزه برخیزیم**.
مکتب «شناخت برای دگرگونی» معنی می دهد. مارکسیسم ـ لنینیسم تئوری عمومی انقلاب است. مارکسیسم ـ لنینیسم یک تئوری به اتمام رسیده و بسته نیست... برعکس، یک تئوری باز و زنده است که هریک می تواند چیزی به آن بیفزاید و با تجربیات و اندیشۀ خود آنرا غنا بخشد. مارکسیسم ـ لنینیسم اولتر ازهمه، **تئوری عمل** است. آنچه آموخته شده، بایست درعمل مفید واقع شود. این شناختی را که این مکتب میسر می سازد، ما مطمئنیم که شما آنرا غنا بخشیده و به نوبۀ خود پخش می نمائید.

مسألـــۀ سازمان:

مسلم است که مطرح شدن مدرسۀ سازمانی بر ارادۀ ما جهت ایجاد یک سازمان پرولتری استوار بوده است. تغییر طبقه «برای منافع خودی»، درعین حال و در قدم اول، از **ساختن یک حزب** آغاز میشود. مدرسۀ سازمانی وسیله ایست برای دستیابی به اساسات تئوریک **برای سهمگیری کامل در زندگی سازمانی**. جامعه ای که ما خواهان اعمار آن هستیم، جامعه ای نیست که کارگران مسلکی در یک سو و آمران در سوی دیگر قرار داشته باشند.

*****

ضمیمۀ شماره یک

روابط مردان و زنان (اولین شکل تقسیم کار)

تقسیم وظایف میان مردان و زنان اولین شکل تقسیم کار است(تقسیم طبیعی کار). این تقسیم وظایف ممکن با پیدایش اولین شکل زندگی اجتماعی انسجام یافته مصادف باشد، یعنی مصادف با اجتماع بدوی. زنان به دلیل باردارشدن متواتر و در نتیجه محدودیت تحرک، مؤظف به کارهائی بودند که ما امروز به آن «کارِ خانه» اطلاق می نمائیم، از قبیل: تربیۀ کودکان، پخت و پز، دوخت لباس و غیره. مرد مؤظف به تدارک و تکافوی قوت و لایموت بود.
تا زمانیکه قوت ولایموت از طریق شکار و چیدن میوه جات تأمین میشد و تا زمانیکه تولید اجتماعی متنوع نشده و تبادله بمیان نیامده بود، هستۀ خانواده شکل حاکم اجتماع بوده و زن در آن قدرتمند بود. خانواده ساختار بسیار وسیع داشت و در«جمع» که در آن جفت زن و شوهر استقرار نداشت، شجرۀ خانواده را سلسلۀ زنان تعیین می کرد: اطفال در «جمع» مربوط به مادرشان باقی می ماندند که آن نظام، «نظام مادرسالاری» بود.
اما در مرحلۀ معینی از تکامل جامعه، پیشرفت های تخنیکی، تقسیم مغلق کار در بیرون از خانواده را ببار آورد و نقش اجتماعی مردان، زمانیکه مسؤلیت گله داری و رمه داری را عهده دار شدند و یا ابزاری از آهن ساخته و به تبادلۀ تولیدات پرداختند، بیش از پیش اهمیت پیدا کرد. مالکیت خصوصی این وسایل تولید تدریجاً به نیروی تعیین کننده مبدل می گشت: «کارهای زن در داخل خانه در مقایسه با کارهای تولیدی مرد، دیگربه حساب نمی آمد». فلهذا میراث پدر به «جمع» خود وی برمی گشت و بدین ترتیب به فرزندانش که در «جمع» مادری باقی می ماندند، نمی رسید. بدینوسیله سلسلۀ عنعنوی وراثت به نفع پدر قطع گردید و این مسئله گذار به پدرسالاری را مشخص کرد: «برانداختن حق مادری بزرگترین شکست تاریخی جنس مؤنث است».
با بمیان آمدن پدرسالاری، زوج به مفهوم زن و شوهر استقرار یافت که در آن، زن به ملکیت مرد مبدل شده و بدین ترتیب، این خانواده جانشین خانوادۀ سابق که دارای پیوندهای سست بود، شد. « زن مطیع و ذلیل ساخته شده به موقف بردۀ خواهشات نفسانی مـــرد و وسیلۀ عادی تولید نسل سقوط کرد.»

روابط در بین خانواده:

در داخل خانواده، زن چندین نوع ستم را متحمل می شود:
ـ ستم اقتصادی: او تولید نسل و بقأی خانواده را مستقیماً متحمل شده و مؤظف به رسیدگی به امورخانه منجمله فرزندان می باشد. درمجموع ، کار«اجتماعی» شوهر، وی را قادرمی سازد که وسایل لازم برای فعالیت هایش در داخل خانواده را خریداری نماید: تکه باب، ظروف و اسباب، خوراکه باب و غیره... که وی آن را به تولیدات قابل استهلاک مبدل می سازد.
ـ ستم سیاسی: هر گونه قدرت تصمیم گیری در عرصۀ زندگی خصوصی (روابط جنسی، نفوذ و حاکمیت بالای اطفال، دخل و خرچ) و یا امور اجتماعی، ازدست زن خارج ساخته شد.
ـ ستم ایدئولوژیک: روابط متذکره بوسیلۀ ایدئولوژی اطاعت و ارادت تحکیم یافت. پیوند با دین و مذهب، اکثراً آنرا تقویت نموده تا *تئوریزه* کردن فرو دستی و مادونی زن پیش می رود. علاوه برآن، زن مؤظف است تا آنهمه را به اطفال خود انتقال دهد. یقیناً که تفاوت های بزرگی از یک فرد تا فرد دیگر، و از یک زوج تا زوج دیگر وجود دارد، اما ما همه، چه مردان و چه زنان، از این نوع روابط اجتماعی که می توان آنها را «شیوۀ تولید خانگی» نامید، متأثرهستیم.

ستم بر زنان در خدمت شیوهٔ تولیدی حاکم:

این شیوهٔ «نیمه» تولید، با انواع و اقسام مختلف بوسیلهٔ تکامل اجتماعی تداوم می یابد. درهر دورهٔ تاریخی، شیوهٔ تولیدی حاکم، خانواده را تعدیل نموده آنرا دو باره شکل داده و جزء نظام حاکم خود ساخته است. بدینصورت، به خصوص فئودالیسم، خانواده های بزرگ داشت که متشکل از چندین جفت زن و شوهر بوده و در زیرنفوذ سابقه دارترین آنها بسر می بردند. مزرعهٔ کوچک فردی بمیان آمده بعد از۱۷۸۹(سال انقلاب کبیرفرانسه ـ مترجم)، آن خانوادهٔ بزرگ فئودالی را به خانواده های کوچکتر، متشکل ازجفت زن و شوهر، تجزیه کرد. ولی تاجائیکه امروز به سرمایه داری مربوط می شود، سرمایه داری خانواده را به جفت «زن و شوهر» همراه با اطفال صغیرتقلیل داده است. ناگفته نماند که این پروسه ادامه دارد: ما درحال حاضرشاهد گسست وُخرد و ریز شدن خانواده هستیم (افزایش میزان طلاق، خانواده های بیش از پیش متشکل از فرزندان مختلف مشروع و نامشروع، زادهٔ چند پدر(اندر) و مادر(اندر) ؛ و همچنان توسعهٔ سریع زندگی «مجردی» زنان و مردان) { آنچه دردا‌خل قوس درمورد ترکیب خانواده آورده شده است ، تعبیردقیق افادهٔ متن فرانسوی است که فقط مربوط به جامعهٔ غربی امروزمی شود و من با شناخت از این جوامع و فهم موضوع آنرا توضیح نمودم ـ مترجم}.

در نظام سرمایه داری، علاوه بر پخش ارزش های اساسی آن (اندیویدوآلیسم یا فردگرائی ، اطاعت خانواده های کارگران از مقامات، ذهنیت سود جوئی خانواده های بورژوا)، موجودیت خانواده یک منفعت اقتصادی هم دارد: خانوادهٔ بورژوا تراکم سرمایه از طریق استثمارغیرمستقیم زنانی را که در خانه باقی می مانند، مساعد می سازد.

زنان مذکور، با رایگان انجام دادن کار خانه، در واقع با مصرف اندک، نیروی کارمردان را دوباره تولید می نمایند؛ چیزی که درغیرآن، بایست توسط انواع و اقسام خدمات اجتماعی(کودکستانها، کانتین ها، مراکز شستن البسه، مراکز پاک کاری وغیره) انجام میشد.

با وجود این، حتی زمانی که زنان در بیرون از منزل کارنموده *معاش* خور باشند، بازهم به این معنی نیست که از کارِ خانه نجات یافته اند. نبودِ تجهیزات عامه، تقسیم وظایف به اساس جنس (مرد و زن ـ مترجم) که پایهٔ خود را در ایدئولوژی حاکم دارد... زنان را به انجام دو روز کار درعین روز وادار می سازد، بدین معنی که: در منزل توسط مردان خانواده زیرستم قراردارند؛ در کار بیرون از منزل ، کارفرمایان بر آنها ستم روا می دارند و درنتیجه دو نوع استثمار را از جانب سرمایه داری متحمل می شوند: در کار بیرون و در داخل منزل.

رهائی چسان ممکن است؟

پس ستم پدرسالاری صرفاً بقایای به جا مانده از گذشته نیست، بلکه یک شیوهٔ استثمار و ستم کاملاً زنده و تأمین شده است. این شیوهٔ استثمار و ستم به خودی خود ناپدید نمی گردد. برای نابودی آن، مبارزهٔ سازمان یافته ای با یک طرح تغییر آگاهانه، چه در رابطه با مناسبات در بین اجتماع و چه در روابط میان مردان و زنان، را بایست براه انداخت. آنچنان مبارزه باید توسط زنان طبقهٔ کارگر و خلق به پیش برده شود، زیرا آنها اند که نفع بیشتر در منقلب کردن روابط شخصی میان زن و شوهر دارند.

آنچنان یک مبارزه دستآوردی نخواهد داشت، مگر اینکه شیوهٔ تولید سرمایه داری که ستم بر زنان را باز تولید کرده و تداوم می بخشد، از پا درآورده شود. برعکس، مبارزه علیه سرمایه داری نمی تواند بدون سهمگیری زنانِ خلق... به پیش برده شود. نمی توان به مصاف سرمایه داری با نصف قوا رفت.

رهائی زنان بدون سوسیالیسم ممکن نیست!

سوسیالیسم بدون رهائی زنان ممکن نیست!

پایان درس اول

مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشهٔ مائوتسه دون تئوری عمومی انقلاب است.
فراگیری مبانی تئوری انقلابی و کاربرد آن در شرایط مشخص، به ما اجازه خواهد داد تا از یکطرف عمل خود را سمت دهیم، و از طرف دیگر، بر علیه افکار نادرست به مبارزه برخیزیم.

پیام های ارسالی و دریافتی

به: حزب کمونیست (مارکسیست ــ لنینیست)

ترکیه / کردستان شمالی(MLCP)

موضوع: رفیق یاسمین در مبارزۀ ما نیز زنده است!

تاریخ: ۲ مارچ ۲۰۱۲

رفقای عزیز! ما از ناحیۀ مرگ نابهنگام رفیق جوان ما ، "یاسمین چفتچی" ، نهایت اندوهگین و سوگواریم. این یک واقعیت انکارناپذیراست که مبارزۀ انقلابی زنان در کشورهای زیر سلطۀ ارتجاع مذهبی، از اهمیت چند جانبه ای برخوردار است. سن کم رفیق یاسمین ولی بلوغ اجتماعی و سیاسی وی ، بیشتر آن وجه زندگی پرافتخار او را متبارز می سازد. مرگ وی تداوم جنگ عادلانه اش در قلوب و اذهان همۀ رفقایش در سراسرجهان می باشد.

ما مراتب تسلیت وعمیق ترین همدردی خود را به همۀ شما ابراز داشته و این حقیقت را خاطر نشان می سازیم که شما در رویاروئی با دشمنان مشترک کارگران و کمونست های جهان ، تنها نیستید.

افتخار به خاطرۀ رفیق "یاسمین چفتچی"!

زنده باد جنبش های مارکسیست ـ لنینیست در سراسر جهان!

با درود های انقلابی،

مسؤول روابط بین المللی "سازمان مارکسیست ـ لنینیست افغانستان (MLOA)"

******

ابراز امتنان

به سازمان مارکسیست ــ لنینیست افغانستان (MLOA)

رفقای گرامی ،
بدینوسیله می خواهیم مراتب امتنان خویش را به خاطر ابراز همدردی و بیان احساسات نیک انقلابی و انترناسیونالیستی تان به مناسبت شهادت رفیق ما یاسمین ابراز بداریم. او در مبارزۀ مشترک مان برای سرنگونی جهان ستم و استثمار در پهنۀ گیتـــی زنده خواهد ماند.

با درود های انقلابی،

دفتر بین المللی
حزب کمونیست (مارکسیست ـ لنینیست) ترکیه / کردستان شمالی (MLCP)
تاریخ: شنبه، ۱۰ مارچ ۲۰۱۲

دموکراسی، عدالت و توسعۀ اقتصادی ــ اجتماعی تحفۀ اهدائی امپریالیست های اشغالگر نه، بلکه دستآورد مبارزات انقلابی متشکل ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی توده های خلق کشور است!

Sent & Received Letters:

To: Marxist-Leninist Communist Party (MLCP)

Turkey/Northern Kurdistan

Subject: Comrade Yasemin lives in our struggle too!

Date: 2nd March 2012

From: M.L.O.A (Afghanistan)

Dear Comrades,

We are afflicted by the sudden death of our young comrade, Yasemin Ciftci. It is undeniable that women's revolutionary struggle in countries dominated by religious reaction, has manifold importance. Comrade Yasemin's young age but social and political maturity further enhance this aspect of her glorious life. Her death is the continuation of her just fight in the hearts and minds of all her comrades worldwide.

We express our condoleances and our deepest sympathy to you all, and underline the fact that you are not alone in your struggle against workers' and communists' common enemies.

Glory to the memory of comrade Yasemin Ciftci !

Long Live world Marxist-Leninist movements !

Head of the International Affairs Department of

Marxist – Leninist Organization of Afghanistan (MLOA)

To: Marxist – Leninist Organization of Afghanistan(MLOA)

Subject: thank you(acknowledgement)

Saturday Mach 10, 2012

Dear Comrades,

We want to thank you very much for your warm words expressing your revolutionary and internationalist feelings concerning the martyrdom of comrade Yasemin. She will live on in the struggle to overthrow the world of oppression and exploitation of all of us.

With revolutionary greetings,

MLCP

Turkey/Northern Kurdistan

International

Bureau



Overthrowing the world of oppression and exploitation and building a new world, is the common task of workers and true communist revolutionaries !

To contact Oqaab:mloa.oqaab@gmail.com: نشانی نشریهٔ عقاب